

روایتی نو از تدوین حماسه ملی (شاهنامه)

علی محمدی*

انتصار پرستگاری**، فهیمه ارتقایی***

چکیده

کوشش نویسندگان در این مقاله، به بازخوانی روند پدیدآمدن حماسه ملی شاهنامه، معطوف بوده است. نویسندگان از زاویه‌ای به نسبت تازه‌تر به روند پدیدآمدن شاهنامه یا شاهکار حماسه ملی، پرداخته‌اند. این درست است که ما امروز از متن به نسبت منقح شاهنامه یا به تعبیری دیگر، کتاب بزرگ حماسه ملی، برخوردار هستیم؛ اما این که در فرایند پدید آمدن این متن که از باشکوه‌ترین متن‌های فرهنگی، اسطوره‌ای، زبانی، ملی، ادبی و تاریخی ایران و زبان فارسی است، چه تحولاتی رخ داده یا این که در سیر سرودن آن کتاب، چه حادثه‌هایی به وقوع پیوسته، کم‌تر سخن در میان است. سبب این کاستی هم تا اندازه‌ای مشخص است: نبودن منابع کافی! نگارندگان این مقاله، در بررسی‌های تاریخی و شواهد شعری در متن شاهنامه، به این باور رسیده‌اند که شاهنامه‌ی فردوسی که خود حاصل آمده از متن یا متن‌های نوشتاری و به حدس و گمان، روایت‌هایی شفاهی بوده، در فضایی بسیار خطرناک و با نقشه‌ای از پیش تعیین شده، از سوی حامیان حماسه ملی و همت‌والای فردوسی، به گونه‌ای پیروزمندانه، پدید آمده است. این پیروزی، حاصل نقشه‌ای زیرکانه و مخفیانه از سوی حامیان حماسه ملی بود و در مراحل گوناگون، مورد حمایت قرار گرفت تا سرانجام به همت فردوسی، به شکل کنونی به دست ما رسید. بنا بر نتایج این مقاله، در فرایند یادشده، تا رسیدن به

* استاد گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه بوعلی سینا همدان (نویسنده مسئول)

mohammadiali2@yahoo.com

** دانش‌آموخته کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی، دبیر ناحیه یک آموزش و پرورش همدان

khoshandam.ali2@gmail.com

*** دانشجوی دکتری گروه زبان و ادبیات فارس، دانشگاه بوعلی سینا همدان f.mahdavi13@yahoo.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۴/۲/۳۱، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۴/۵/۵

این نقطه از شکوه و به بارنشستن این نهال پربار، بسیاری از بزرگان فرهنگ و ادب و خویش‌کاران وطن‌دوست ایرانی، در این راه، جان باختند. **واژه‌های کلیدی:** جان‌باختگان، حماسه‌ی ملی، فردوسی.

۱. مقدمه

بنای کار ما بر فرضیه‌ای گذاشته شده که اثباتش به تحقیقات بیش‌تر نیاز دارد. ردّ پایی از شواهد تاریخی، فرضیه‌ی ما را تأیید می‌کند. در این گفتار از دو حادثه سخن می‌گوییم که برای نخستین بار در بحث‌های فردوسی / شاه‌نامه‌شناسی ابراز می‌شود. یکی به سلسله کشتارهایی اشاره دارد که در پی شکل‌گیری حماسه‌ی ملی رخ داده و دیگر گزارش یک انجمن پنهان است که پس از بروز کشتارها در خراسان و خاصه در مرو و پس‌تر در توس شکل گرفت. انجمنی که به پای‌مردی دهقانان بنا نهاده شد و برخی امیران سامانی از آن حمایت کردند. انجمنی که پی‌رنگش پیش از آغاز سلسله‌ی رسمی سامانی ریخته شده بود و تا پایان دوره‌ی غزنوی، با این که بیش‌ترین اعضایش را از دست داد، دوام آورد.

۲. نخستین جان‌باختگان خاندان سهل بودند

کهن‌ترین کسانی که به استنادهای نه چندان روشن تاریخی درفش گردکرد روی داده‌های اسطوره‌ای، حماسی و تاریخی را در جهت مبارزه‌های سیاسی و میهنی و اعتلای فرهنگی به اهتزاز درآوردند، فرزندان سهل از خاندان هاشم بودند. فعالیت این خانواده پیش از شکل‌گیری حکومت مستقل سامانی در اطراف مرو و در سده‌ی سوم هجری؛ یعنی هم‌زمان با حکومت طاهریان، آغاز شده بود. فردوسی در شاه‌نامه، هم آشکار و هم در پوشش سخنان دیگر و تعریض، از سهل نام برده است. نخستین بارش در حادثه‌ی مرگ رستم است:

یکی پیر بد‌نامش آزادسرو	که با احمد سهل بودی به مرو
دلی پر ز دانش سری پرسخن	زبان پر ز گفتارهای کهن
کجا‌نامه‌ی خسروان داشتی	تن و پیکر پهلوان داشتی
به سام نریمان کشیدش نژاد	بسی داشتی رزم رستم به یاد
بگویم کنون آنچه ازو یافتم	سخن را یک اندر دگر بافتم

(فردوسی، ۱۳۸۶، دفتر پنجم: ۴۳۹).

بیت‌های بالا، مربوط به داستان شغاد نابرا در است و حادثه‌ی مرگ رستم. مرگ رستم، دست کم به روایت فردوسی در شاه‌نامه، یک رخداد ساده نیست؛ مرگ آرزوها و انگیزه‌هاست، یک فاجعه‌ی بزرگ است. دیویدسن که بخشی مستقل از نقدش را به حماسه‌ی پهلوانان اختصاص داده و نام کتاب را «شاعر و پهلوان در شاه‌نامه» نهاده، به اهمیت بخش پهلوانی و به ویژه حضور رستم، توجه خاص داشته است (۱۳۷۸: ۹۱). جیحونی نیز می‌گوید: اگر فردوسی می‌خواست نام کتابش را شاه‌نامه بگذارد می‌توانست؛ اما نام‌ورنامه گذاشته تا داستان نام‌وران و یاری‌گران شهریار (به ویژه رستم) را بیان کند (۱۳۸۰: ۱۱). این که آورده شده: «فردوسی خود پهلوان‌منش است و شاه‌نامه در حقیقت پهلوان‌نامه» (حمیدیان، ۱۳۸۳: ۶۷)؛ تا حدی به همین حضور پررنگ رستم هم اشاره دارد. اگر شاه‌نامه، پهلوان‌نامه است، بدون نام پهلوان پهلوانان، چیزی کم دارد. از این رو، مرگ رستم یک حادثه‌ی بزرگ است و متن حکایت و حاشیه‌ی آن برای فردوسی، اهمیت دوچندان داشته است. از این رو به نظر ما او به داستان مرگ رستم و خیانت شغاد، در پهلوی روایت تاریخ و اسطوره، نگاهی نمادین را دنبال می‌کرده است.

پس از ورود تازیان به کشور ایران و آشکارشدن ستم‌ها و فاصله‌ی بسیار میان شعار و عمل آن‌ها، جنبش‌های بیگانه‌ستیزی در ایران، شکل گرفت. جنبش‌هایی که به شهادت تاریخ، بیش‌تر به دست دشمنان خانگی، تهی‌مایه شد و به شکست انجامید. قهرمانان ملی، پیش از آن که به دست دژخیمان بیگانه از پای درآیند، از دست دوستان هم‌خانه، خنجر خوردند؛ از این رو، در دیدن رخداد‌های حال در آینه‌ی تاریخ، داستان نیرنگ شغاد و کشته‌شدن رستم، دردآورترین داستان قهرمانان و تراژیک‌ترین حادثه‌ی ملی به شمار می‌رفت. این که داستان شغاد در شاه‌نامه، با یادآوری حادثه‌ی خونین خاندان سهل و خانواده‌اش آغاز می‌شود، به نظر ما، نشانه‌ای مهم است:

کنون بازگردم به گفتار سرو	فروزنده‌ی سهل ماهان به مرو
چنین گوید آن پیر دانش‌پذیر	هنرمند و گوینده و یادگیر،
که در پرده بد زال را بنده‌ای	نوازنده‌ی رود و گوینده‌ای،
کنیزک پسر زاد روزی یکی	که از ماه پیدا نبود اندکی،

(فردوسی، ۱۳۸۶، دفتر پنجم: ۴۴۱).

این که فردوسی از چه روایتی برای بیان کشته شدن رستم بهره می‌گیرد، مسئله‌ی این گزارش نیست. به روایت موجود شغاد در شاهنامه، ایرادهایی گرفته شده است (رست‌گار فسایی، ۱۳۷۴: ۹۲۱)؛ اما اگر بنا بر این باشد که شخص فردوسی یا دیگر نقالان شاهنامه در روایت کشته شدن رستم تصرف کرده باشند، به نظر می‌رسد که این تصرف، بسیار سنجیده بوده است. شغاد کنیززادی است که با غلام‌زادگان ترک، در عهد شاعر قابل مقایسه است. کسانی که به دست‌یاری خلیفگان بغداد، به غارت داشته‌های فرهنگی ایران دست یازیدند. از این رو، میان نابرداری شغاد و نابرداری غلام‌زادگان ترک در ایران، شاید بتوان پیوندی رمزآمیز یافت. مویه‌ی زال بر رستم، گویا مویه‌ی فردوسی بر رستم ایران و جان‌باختگان حماسه‌ی ملی باشد:

همی ریخت زال از بر یال خاک	همی کرد روی و بر خویش چاک
شغاد آن به‌نفرین شوریده‌بخت	بکند از بن آن خسروانی درخت
که داند که با پیل روباه شوم	همی کین سگالد بدان مرز و بوم؟
که دارد به یاد این چنین روزگار؟	که داند شنیدن ز آموزگار؟
که چون رستمی پیش پیری چو خاک	به گفتار روباه گردد هلاک
چرا پیش ایشان نمردم به زار؟	چرا ماندم اندر جهان یادگار؟
چرا بایدم زندگانی و گاه؟	چرا بایدم خواب و آرام‌گاه؟

(همان: ۴۵۷-۴۵۶).

باری راوی حکایت بالا، سرو است که آرزوی سهل ماهان را فروزان خواسته است. سهل ماهان چه پیوند رازناکی با نابرداری شغاد و کشته شدن رستم دارد؟ در بیت‌های بالا چنان که بیرون ماجرا نشان می‌دهد، سخن بر سر گفتار سرو است که او را یکی از سرچشمه‌های شفاهی و روایی شاهنامه به شمار آورده‌اند (صفا، ۱۳۷۴: ۹۹). به فرض که سرو یکی از این منابع گفتاری مع‌الواسطه باشد (دیویدسن، ۱۳۷۸: ۶۸)، حکایت سرو چه ربطی به سهل دارد که هر دو جایی که در شاهنامه از سرو آزاد سخن در میان آورده، نام او را برده است؟ برای برقراری پیوند میان این سرو و سهل نیاز به یک رمزگشایی است.

چنین به نظر می‌رسد که سرو آزاد، روایتش مبتنی بر اسناد خانوادگی سهل بوده باشد. فاصله‌ی سهل با فردوسی دست‌کم یک سده است. فرزندان او هم در آغاز سده‌ی سوم، یعنی حدود سال ۳۰۰ هجری، یکی پس از دیگری کشته شدند؛ از این رو، سهل و فرزندان او نمی‌توانسته‌اند بدون واسطه، روایت‌گر داستان‌های شاهنامه برای فردوسی باشند؛ اما راوی

آن‌ها که همان آزادسرو و از دلیران و پهلوانان سرشناس همان خطّه‌ی مرو بوده، به همین شاهد گفتار، مع‌الواسطه برای فردوسی هم خاطره‌ی خطرناک و هم برخی از داستان‌های شاه‌نامه را نقل کرده است. این که فردوسی صفت یک روایت‌گر را «دلیری و قهرمانی» یاد می‌کند، قابل تأمل است. فردوسی در این‌جا علاوه بر سنت دهقانی، به سنت پهلوانی نیز اشاره دارد که در خاندان دهقانان، رواج داشته است.

شاه‌نامه‌ای که در دست ماست، با تأسّف همان شاه‌نامه‌ای نیست که فردوسی طی حدود ۲۰ سال، پیش از روی کار آمدن غزنوی‌ها سرود. شاه‌نامه، سروده شده بود و باید به اقتضای روزگار و نیازها و حساسیت‌های غزنویان، ویرایش می‌شد تا بتواند به دست انتشار (نسخه‌نویسی و پراکندن آن در ایران) سپرده شود. فردوسی، طی حدود ده سال دیگر و دست‌کم دوبار تدوین و از نو بازسازی کردن، آن را به دربار فرستاد (بنگرید به ریاحی، ۱۳۷۶: ۱۲۵). این یادداشت‌ها نام خاندان سهل به طور روشن و فراموشی آن‌ها در شاه‌نامه، چیز چندانی غریبی نیست. پس از مرگ فردوسی و مرگ محمود که فردوسی از دست خشم او به روایتی، متواری شده بود، تا دست‌کم ۲۰۰ سال بعد، آن‌گاه که حکومت غزنوی و متعاقب آن حکومت سلجوقی شیرازه‌هایشان از هم پاشید، به سبب ترس از دسیسه‌های خلافت و ایادی آن‌ها در ایران، در محافل رسمی، کم‌تر کسی جرئت بر زبان راندن نام فردوسی یا شاه‌نامه را داشت. به عنوان مثال اسدی توسی، هم‌شهری و یا به روایتی برادرزاده‌ی او (نولدکه، ۱۲۸۴: ۷۲) که فردوسی از دو سو بر او حقّ ولی‌تعمتی داشت، آن‌جا که می‌خواست شکوه، بزرگی، دانش و هنر ایران را به رخ تازیان بکشد، جرئت نکرد نامی از فردوسی ببرد؛ اگرچه در آغاز گرشاسب‌نامه، به ناچار از او یاد می‌کند (۱۳۵۴: ۱۳). اسدی دست‌کم، نیم قرن پس از مرگ فردوسی زنده بوده و به استناد روایت‌های تاریخی، از آشوب و جنجال خاندان غزنوی و سلجوقی، رخت به آذربایجان کشید. او می‌توانست در بیانیه‌ای که در آن، در پی یافتن وجوه برتری ایرانی‌ها بر تازیان بود؛ نام فردوسی را در صدر همه‌ی شکوه‌مندان ایرانی بنشانند؛ درحالی که از آوردن نام او چشم پوشید:

عیب از چه کنی اهل گران‌مایه عجم را چه بوید شما خود گله‌ای غرّ شتربان...

(به نقل از مینوی، ۱۳۸۵: ۱۱۲).

در این بیانیه، وقتی از شاعران بزرگ یاد می‌شود، جای فردوسی به گونه‌ای برجسته خالی است و نیامدن نامش، علامت تعجب بزرگی را در ذهن پژوهش‌گر تاریخ و فرهنگ می‌نشانند! نشانه‌های دیگری نیز وجود دارد که شاه‌نامه و نام فردوسی، ملت‌مدیدی باید در

محاق می ماند تا آبها از آسیاب بیفتند. بنا بر این، نباید شگفت زده شد اگر نام خاندان سهل، چنان که باید در شاهنامه نیامده است. با همه‌ی این هراس‌ها، فردوسی نمی توانست یک‌باره از تمام شکوه نام خاندان سهل که همگی بر سر عزت ایران جان باخته بودند، چشم پویشد. او جسته گریخته و نه به طور منسجم و آشکار، در قالب اشاره و ایما، از خاندان سهل یاد می کند، راوی خاندان سهل را دلیر و شجاع می خواند؛ چنان که تمام این خاندان به باور خویش، بر سر پاس‌بانی و پاس‌داری از ارزش‌های ایرانی، جنگیده و در این راه کشته شده بودند. صاحب زین‌الخبار نیز گفته است: «احمد سهل مردی با رای بود و گریز و دانسته و زیرک» (گردیزی، ۱۳۴۷: ۱۵۲).

چهار صفتی که گردیزی در این جمله به سهل نسبت داده، معرف شخصیت استثنایی او تواند بود؛ به ویژه، صفت گریزی و زیرکی که با سنت پهلوانی و دلیری گره می خورد؛ اما آن چه مهم‌تر است، خبر درست دیگری است که همین راوی از سهل برای ما بیان می کند؛ زمانی که می خواهد پسر او احمد را بشناساند:

«این احمد بن سهل از اسیلان عجم بود و نبیره‌ی یزدجرد شهریار بود و از جمله‌ی دهقانان جیرنج بود که از دیه‌های بزرگ مرو است. و جد احمد، کام‌گار نام بود. و به مرو گلی است که بر او باز خوانند «گل کام‌کاری». گویند به غایت سرخ باشد. و این کام‌کاریان خدمت طاهریان کردند. و برادران همه دبیان و منجمان بودند. فضل و حسین و محمد پسران سهل بن هاشم‌اند. و سهل علم نجوم نیکو دانست. روزی او را پرسیدند که طالع پسران خویش چون ننگری، تا عاقبت ایشان چگونه خواهد بود؟ گفت چه نگرم که هر سه به یک‌روز کشته خواهند شد اندر تعصب عرب و هم‌چنان بود. و احمد چون بزرگ شد خون برادران طلب کرد» (گردیزی، ۱۳۴۷: ۱۵۱) هم‌چنین در باب کشته‌شدن پسران احمد سهل، بنگرید به صفا، ۱۳۷۴: ۹۸).

متن بالا به نظر ما رازهای سربه‌مهری دارد. این که احمد را از اسیلان ایرانی می‌شمارد، تردیدی نیست که منظورش از «اصیل» همان واژه‌ی رازآمیز دهقان است که فردوسی نیز خود یکی از آن خاندان بوده است. در خصوص واژه‌ی دهقان، پژوهش‌های بسیاری صورت گرفته است (مینوی، ۱۳۵۱: ۸) و (صفا، ۱۳۷۴: ۸۱) و نیز (دیویدسن، ۱۳۷۸: ۴۵). نگاهی کوتاه به نمونه‌هایی که در ادبیات فارسی آمده، حاکی است که طبقه‌ی دهقانان علاوه بر حفظ اصالت و روایات کهن، بیش‌تر دانش‌مند و منجم و حکیم بوده‌اند؛ به همین سبب دربار پادشاه و سلسله‌هایی که هیچ‌مهری از ایران و ایرانیان به دل نداشتند؛ باز نمی‌توانستند

از آن‌ها بشکینند. آن‌جا که فردوسی در «گفتار اندر فراهم آوردن شاه‌نامه»؛ پوشیده از محمد عبدالرزاق توسی، یکی از جان‌باختگان یادشده در همین گزارش، یاد می‌کند، می‌گوید: یکی پهلوان بود دهقان‌نژاد/ دلیر و بزرگ و خردمند و راد (۱۳۸۶، دفتر یکم: ۱۲). یا این که در مقدمه‌ی شاه‌نامه آمده است: «این نامه را هرچه گزارش کنیم از گفتار دهقانان باید آورد که این پادشاهی به دست ایشان بود و از کار و رفتار و از نیک و بد و از کم و بیش، ایشان دانند، پس ما را به گفتار ایشان باید رفت» (؟، ۱۳۶۳: ۴۴). این سخن‌ها، همه حاکی از حضور و تأثیر بی‌چون و چرای این طبقه در شکل‌گیری بیش‌تر جنبش‌ها و حرکت‌های فرهنگی و شعوبی و سرانجام پدیدآمدن کتاب حماسه‌ی ملی بوده است. نکته‌ی دیگری که ما برای نخستین‌بار می‌خواهیم این‌جا از آن سخن بگوییم و باز از همین قول گردیزی برمی‌آید، یادکرد رنجی است که خاندان کام‌گاران برای به ثمرنشانیدن نهال حماسه‌ی ملی کشیدند. این سخن در پرتو ریشه‌شناسی گل کام‌گار دانسته می‌شود. گل کام‌گار، چنان که گردیزی گفت، نام گلی سرخ است که در بیش‌تر متن‌های ادبی کهن از آن یاد شده است. شاعرانی چون رودکی، منوچهری، فرخی، قطران، مختاری، فردوسی و سوزنی از آن نام برده‌اند. فردوسی جز یک‌جا که مورد استناد این گزارش است، جایی دیگر می‌گوید: که ایران چو باغی است خرم‌بهار / شکفته همیشه گل کام‌گار (همان، دفتر هشتم: ۳۴۵). این سخن درست در جایی آمده است که دنبال درد خسروپرویز، در برابر بی‌باکی‌های شیرویه، شکافته شده است. وقتی شیرویه را می‌بیند که جای مهی را به مردم ناسزا می‌دهد و می‌داند که جای مهی را به ناسزای مردم دادن، مانند دادن سلاح به دست دشمن است، پسر را با یادکرد رنج گذشتگان، از خیره‌سری باز می‌دارد. به او می‌گوید ایران باغی خرم است:

پر از نرگس و نار و سیب و بهی	چو پالیز گردد ز مردم تهی،
سپرغم یکایک ز بن برکنند	همه شاخ نار و بهی بشکنند
سپاه و سلیح است دیوار اوی	به پرچیش بر نیزه‌ها خار اوی
اگر بفکنی خیره دیوار و باغ	چه باغ و چه دشت و چه دریا چه راغ
نگر تا تو دیوار او نفکنی	دل و پشت ایرانیان نشکنی
کز آن پس بود غارت و تاختن	خروش سواران و کین آختن
زن و کودک و بوم ایرانیان	به اندیشه‌ی بد منه در میان
چو سالی چنین بر تو بر بگذرد	خردمند خواند تو را بی‌خرد

(همان).

سخن فردوسی در این گوشه از شاهنامه، چگونه می‌تواند از زمره خاطرات خسروپرویز باشد، حال آن که گفته شده است گل‌گاری را به خاندان سهل نسبت دهند؟ یاد و رمز گل‌گاری، پس از کشته‌شدن یزدگرد سوم، حادث شده است. می‌بینیم که فردوسی سخن خویش یا روایت راویانی را که وفق مرادش بوده، از زبان خسروپرویز نقل می‌کند. از میان شاعرانی که نام بردیم، سوزنی سمرقندی می‌گوید: مه‌تر بسی بود نه همه چون تو کام‌ران / گل‌ها بسی بود، نه همه هم‌چو کام‌گار // در باغ مه‌تری چو گل‌گام‌گار باش / تا نیک‌خواه بوی برد، بدسگال، خار (۱۳۳۸: ۲۰۰). به نظرم با توجه به دیدگاه ما، این شاعر نیز از گل‌گام‌گار، با رمز سخن می‌گوید. سوزنی در دو بیت بالا با تلویح، به حادثه‌ای اشاره کرده که برای مخاطبان خویش، رخ‌دادی تلخ و شناخته شده بوده است. دهخدا نیز در شرح گل‌گام‌گار می‌گوید گلی که به غایت سرخ باشد و به احمد بن سهل منسوب است. سخن دهخدا به نظرم از همین عبارت گردیزی ناشی شده است که سهوی نیز در آن هست. گردیزی می‌گوید این گل به جدّ احمد سهل منسوب است، نه احمد سهل و از آن‌جا که قدیم‌ترین جایی که نام این گل آمده است، از عهد رودکی تجاوز نمی‌کند، بعید نیست که این لقب را مردم غزنه و مرو به سببی که گمانه‌زنی‌اش چندان دشوار نیست، به نیاکان خاندان سهل و کشته‌شدگان یا شهیدان پاس‌دار ایران در این خاندان، داده باشند. روایت گردیزی نیز این گمان را تقویت می‌کند که می‌گوید: «به مرو گلی است که بر او بازخوانند»؛ یعنی به او که همان کام‌گار و جدّ احمد سهل باشد. خاندان کام‌گاران به سلسله‌ی طاهریان خدمت می‌کردند و در دست‌گاه سامانی نیز پست‌هایی چون دبیری و وزیری و امیری از آن‌ها بود. این خاندان از آن‌جا که هم از طبقه‌ی دهقانان بودند و هم از بازماندگان شهریار ایران؛ یعنی یزدگرد سوم، آخرین شاه ساسانی، تازیان یا اعراب را به چشم غارت‌گران ایران و ایرانی می‌نگریستند. هم این‌ها بودند که نخستین بار پس از چیرگی عرب‌ها بر ایران و به شور افتادن احساسات ملی، با یادآوری‌های آیین گذشته‌ی ایرانی که بنا بر منشی برتر و کنشی آزادانه بود، مردم را برمی‌آغلانیدند و با توجه به این که خود از بازماندگان خاندان شاهی بودند، از آثار باقی‌مانده‌ی مکتوب یا دست‌کم از سنت به جا مانده در این خاندان که همان نقل داستان و روایت‌های شاهانی و پهلوانی بوده و در دست‌گاه ساسانی، چه در دفتر و چه در سنت روایی، ضبط و ثبت می‌شد، برگ‌هایی در اختیار مردم قرار می‌دادند تا شعله‌های ایرانی‌گری و میهن‌دوستی یک‌باره به خاموشی نگراید. در مقدمه‌ی شاهنامه، آن‌جا

که به «نامه‌ی شاهان» اشاره می‌کند که امیر ابومنصور عبدالرزاق به چاکر خویش فرمان داد که آن‌ها را گرد آورند، بی‌تردید به نامه‌ها و آثار و کتاب‌های خاندان شاهی نیز اشاره دارد (قزوینی، ۱۳۳۲: ۳۵)؛ بنابر بیت‌های فردوسی که در بالا آورده شد، نخستین منبع خطی و روایی که در اختیار انجمن ملی حماسه می‌توانست قرار بگیرد، نقل قول‌ها و اسنادی بود که در اختیار خاندان هاشم و سهل قرارداشت. این که فردوسی آزادسرو را به خاندان سهل پدر احمد منسوب می‌داند و این که با صفت پهلوانی از او و خاندان سهل یاد می‌کند، به نظرم از آن جهت است که او از منابعی به نسبت دست اول که میراث همان شهریاران پیشین بوده است، سخن گفته و به ویژه به رشته‌ی پهلوانی که همانند سنت دهقانی در این خاندان موروث بوده، اشاره کرده است. در نتیجه به پندار ما، نخستین کسانی که در راه مبارزه با بیگانگان و شکل‌گیری حماسه‌های ملی جان باختند، همین خاندان سهل بودند. نسبت گل کام‌گاری، چنان که گفته شد، پس از شهادت چهار فرزند سهل به این خاندان باید داده شده باشد. بنا بر گزارش گردیزی، ابتدا سه فرزند سهل با نام‌های فضل و حسین و محمد، آشکارا بر سر مبارزه با تازیان جان‌باختند (گردیزی، ۱۳۴۷: ۱۵۱). احمد سهل نیز که به خون‌خواهی برادران که در تعصب عرب رفته بودند، برخاسته بود، به کاروان این شهیدان پیوست (صفا، ۱۳۷۴: ۹۸ و هم‌چنین بهار، ۱۳۲۲: ۱۰۸ و نیز بنگرید به حقیقت، ۱۳۵۴: ۴۶۷). خون این برادران، چنان که در تاریخ یادشده است، بر سر پاس‌داری از کیان ایرانی و در برابر تازش‌های همه‌جانبه‌ی عرب ریخته شد. گل سرخ کام‌گار که هر بهار می‌روید، شور و جنبشی تازه را با خود می‌آورد. فردوسی نیز به سهم خویش، در این باره، سکوت اختیار نکرده است. یک‌جا که از پیری خود گله می‌کند، وصف این خاندان و به ویژه احمد سهل را با رنج‌های پیری خود درهم می‌آمیزد:

الا ای برآورده چرخ بلند چه داری به پیری مرا مُست‌مند؟
چو بودم جوان در برم داشتی به پیری چرا خوار بگذاشتی؟
همی زرد گردد گل کام‌گار همی پرنیان گردد از رنج، خار
دوتایی شد آن سرو یازان به باغ همان تیره گشت آن گرامی چراغ

(همان، دفتر ششم: ۱۳۳).

بدین روی، نخستین جان‌باختگان بر سر برپایی یک جنبش فرهنگی که هدفش انتشار رخ‌دادهای تاریخی، حماسی و اسطوره‌ای بود تا در آن دلیری‌ها و پای‌داری گذشتگان ایرانی

را به مردم بنمایاند و از این طریق بتواند به فربگی باورهای ملی پردازد، فرزندان سهل بودند.

۳. پس از خاندان سهل

پس از خاندان سهل، خانواده‌ی دیگری که از آسیب دشمنان و تازش‌گران بر ایران، در امان نماند و نامشان در زنجیره‌ی جان‌باختگان نوشته شد، خانواده‌ی محمد عبدالرزاق توسی بود:

سخن هرچه گویم همه گفته‌اند	بر باغ دانش همه رفته‌اند...
یکی نامه بود از گه باستان	فراوان بدو اندرون، داستان
پراکنده در دست هر موبدی	از او بهره‌ای نزد هر بخردی
یکی پهلوان بود دهقان‌نژاد	دلیر و بزرگ و خردمند و راد
پژوهنده‌ی روزگار نخست	گذشته سخن‌ها همه بازجست...

(همان، دفتر یکم: ۱۱).

در سخنان فردوسی، ما می‌توانیم نشانه‌های روشنی از «انجمن» حامیان نهضت بیداری و گردآوری داستان‌های گذشته ببینیم. کلید این نشانی‌ها، واژه‌ی دهقان و پهلوان است که پیش‌تر هم به اهمیت نقش آن اشاره کردیم (هم‌چنین بنگرید به راشد محصل، ۱۳۸۳: ۳۹). اشاره به آن چیزی که ابتدا انگیزه‌ی خودجوشی جنبش‌های رزمی و سپس جنبش‌های فرهنگی را پدید آورد، در همین بیت‌ها، استادانه، درج گردیده است. در بیت‌های بالا، فردوسی به مرگ این پهلوان دهقان‌نژاد، که از طبقه‌ی خویش و از هسته‌های اصلی انجمن و حامیان جان‌باز حماسه‌ی ملی بود، هیچ اشاره‌ای نمی‌کند و این خود بر خلاف انتظار، ابهام موجود را چندبرابر روشن‌تر می‌سازد! چگونه ممکن است و چرا باید فردوسی در برابر جنایتی بزرگ، کشتن مردی که یکی از ستون‌های حمایت‌گر حماسه‌ی ملی بود، ساکت بماند؟ این سکوت را تنها یک دلیل رهبری می‌کند و آن این که مرگ این مرد، بدون تردید، باید به دست کارگزاران خلافت و حکومت، صورت گرفته باشد. فردوسی و به تعبیر درست‌تر، انجمن یاری‌گر حماسه‌ی ملی، اگر در برابر این فاجعه‌ی بزرگ سکوت کردند، هدفی بزرگ‌تر را در پیش چشم داشتند. حماسه‌ی ملی به هر حال، باید سروده و منتشر می‌شد.

پس از خاطره‌ی تلخی که مردم مرو و غزنه و همه‌ی خراسان بزرگ از کشتار و خون‌ریزهای مهاجمان داشتند، مردم ایران باید در لاک ترس خویش می‌خزیدند و سکوتی مرگ‌بار اختیار می‌کردند. عبدالغنی میرزایف و دکتر غلام‌حسین صدیقی به جنبش‌های ملی و مذهبی که به قهرمانی مردانی رشید و بیش‌تر در شرق ایران شکل گرفته است، اشاره کرده‌اند (میرزایف، ۱۹۵۸: مقدمه و صدیقی، ۱۳۷۲: همه‌ی کتاب). جنبش ختلان، شورش سغد، شورش ابومسلم، شورش شریک پسر شیخ المهری در ماوراءالنهر، شورش سندباد مجوسی، شورش استادسیس در هرات، شورش مقنع در نیشابور و شورش‌های دیگر. این جنبش‌ها تا عهد سامانی کوشش‌هایی بود که یکی پس از دیگری، به شکست و ناکامی کشید. جنگ‌های چریکی و تن به تن، فرجامی نداشت. مبارزان باید به گونه‌ای دیگر، وارد عمل می‌شدند. تقویت روحیه‌ی مردم با شور حماسه‌ی ملی می‌توانست در این مسیر مؤثر و پای‌دار باشد. تجربه‌ی تلخ گذشته نیز به آن‌ها یاد داد که باید گام‌های آهسته‌تر و در عین حال حکیمانانه‌تری برداشته شود. این‌جا بود که پدیدآمدن انجمنی ملی، آن‌هم نه به گونه‌ای آشکارا، ضرورت خود را نشان داد. این‌جا لازم است به این پرسش مقلد که: «با توجه به فضای فرهنگی خوب دوره‌ی سامانی و بودن قدرت در اختیار آن سلسله‌ی ایران‌دوست، چه ضرورتی بود که انجمن مخفی شکل بگیرد؟» پاسخ گوئیم. پس از فتح تازیان هر سلسله‌ی مستقل و نیم‌مستقلی که شکل گرفت، زیر پرچم قبول خلیفگان بغداد مشروعیت می‌یافت. سیاه‌روزی گذشته‌ی قبایل عرب، چیزی نبود که به زودی از یاد و خاطر آگاه و ناآگاه آن‌ها زدوده شود. خواری و بادیه‌نشینی و در رنج و ملال زیستن در بیابان‌ها از یک سو و مشتبهات گوناگون در سرزمین‌های اشغال‌شده از سوی دیگر، عزم آن‌ها را جزم ساخت تا به هر روی که شده، قدرت فایقه‌ی خویش را حفظ کنند. چابکی و برتری مردمی که اینک موالی خوانده می‌شدند، به ویژه ایرانی‌ها، بغضی عمیق در گلوئی مهاجمان، به ویژه خاندان اموی، نشانده بود. استقلال حکومت سامانی تا آن اندازه که اعتلایی برای فرهنگ ایران به وجود آورد، دور از نظر قدرت بغداد نبود. دست‌گاه خلافت بغداد، پس از پشت سر گذاشتن سه سده مبارزه و فتح با دو امپراطوری بزرگ جهان (ایران و روم)، آن قدر تجربه کسب کرده بود که بتواند با در خدمت گرفتن زیرک‌ترین مشاوران ایرانی و رومی و استفاده‌ی ابزاری از ترکان مهاجم، بر تمام منطقه‌ی استیلا یافته‌ی خویش نظارت داشته باشد. تا آن‌جا که ولی‌نعمتی چون ابومسلم که باعث انتقال قدرت از اموی به عباسی شده بود، نتوانست از زخم خیانت آن دست‌گاه، جان سالم به در برد. همان قدرت بغداد بود که پدیدآمدن حکومتی چون سامانی را برای کشوری که یک‌سره در بغض فریب فرو رفته بود

و از هر گوشه‌ی آن هر لحظه احتمال شورش و نافرمانی می‌رفت، تحمل‌پذیر می‌پنداشت؛ اما گمان هم نمی‌کرد که سامانی بتواند به زودی به چنان شوکت فرهنگی و علمی نایل گردد که باز آن برترمنشی‌های گذشته را فریاد آرد. از این رو، ترساندن ایرانی‌ها، خیانت و پیمان‌شکنی از سوی آن‌ها باز آغاز شد. به همین سبب جنبش شکل‌گیری حماسه‌ی ملی، این بار ترجیح داد، دور از چشم ایادی خلافت و حکومت، به آن مبارزه ادامه دهند. از این روست که شکل‌گرفتن مخفی انجمنی ایرانی برای پاس‌داشت ارزش‌های ملی، محتمل دانسته شده است. انجمنی که در کتاب سیرالملوک، به نام گروه بدمذهبان، معرفی می‌شود و می‌گوید: «... این جماعت آن کسان بودند که شغل درگاه و بارگاه و دیوان، تعلق بدیشان داشت و حل و عقد مملکت به دست ایشان بود و اگر یکی را از ایشان پای در سنگ آمدی، همه ایستادگی کردند» (نظام‌الملک، ۱۳۶۴: ۳۰۰).

پس از انهدام خاندان سهل که برخی از منابع شاهنامه در دست آن‌ها بود و بنا بر پیش‌بینی او همه‌ی پسرانش در تعصب عرب رفته بودند، محمد پسر عبدالرزاق با پی‌گیری شیفته‌وار خویش، اساس فراهم‌آوردن شاهنامه‌ی مثنوی را بنا نهاد. این بیداری و جنبش، درست هنگامی خود را در باور مسلم دید که استخوان زبان و ادبیات فارسی زیر بار صرف و نحو و نثر و نظم عربی در مدارس و امور دیوانی در دربار، درحال خرد شدن بود. شیرازه‌ی فرهنگ ایرانی، به واسطه‌ی تغییر خط و تغییر زبان که می‌رفت نهادینه شود، داشت از هم می‌پاشید. همان انجمنی که ما با عنوان انجمن مخفی حماسه‌ی ملی از آن نام بردیم و استاد زرین‌کوب با تلویح به عنوان «حلقه» از آن نام می‌برد و با ترکیب «محمل حامیان» از آن تعبیر می‌کند (۱۳۸۱: ۵۴)، به این نتیجه رسید که متن نثر گفتار شاهنامه باید به شکلی استوار و زبانی موسیقایی که شعر نامیده می‌شد، آراسته گردد تا هم اثر آنی آن در برابر هجوم بیگانه مؤثر افتد، هم با زیور زیبایی‌هایی که خاص زبان شعر بود، گفتار حماسه‌ی ملی جاودانی شود. انجمنی که جز خاندان دهقانان مرو و توس و نیشابور، از عضوهای آن، دهقانانی چون شاه (شاح)، پورسرخابی، یزدان‌داد، پورشاپور، ماهوی خورشید پسر بهرام و شادان برزین را می‌توان نام برد (قزوینی، ۱۳۳۲: ۳۵). ما چگونه می‌توانیم گردآمدن این دهقانان را در شهر توس، بی‌موجبی و اتقاقی بدانیم؛ در حالی که دست کم از نام‌های آن‌ها می‌توان دانست که باید گروهی ایرانی اصیل و کمر بسته و آماده‌ی جان‌سپاری باشند؟ نام‌های ایرانی و دهقانی و به تقریب زردشتی که به دعوت محمد عبدالرزاق و پای‌مردی وزیر محرم اسرارش، ابومنصور معمری، به توس خوانده شدند (همان: ۳۴). آغاز کار این انجمن، به طور روشن و آشکار، پس از کشته‌شدن خاندان سهل باید شکل گرفته باشد.

۴. کشته شدن محمد عبدالرزاق

هنوز کتاب شاهنامه‌ی نثر (شاهنامه‌ی ابومنصوری) چنان که باید، فرجام نیافته بود که بزرگ‌ترین عامل و سرحلقه‌ی فراهم‌آوری حماسه‌ی ملی؛ یعنی همان محمد عبدالرزاق، ابتدا مسموم و سپس به طور مرموزی کشته شد. ما سند معتبری نداریم که سر نخ فتوای قتل محمد را در دست‌گاه قدرت بغداد بیابد؛ چنان که از مرگ مشکوک وزیر بالیاق‌ت او ابومنصور معمری نیز بی‌خبریم؛ اما برای کسی که نمی‌خواهد با گام‌های بلند و شلنگ‌انداز، میدان تاریخ را بپیماید، آثار کوچکی یافت می‌شود که بتواند از دل تاریک آگاهی‌های ناچیز، چیزهای بزرگ کشف کند. یکی زنجیره‌ی جان‌باختگان دیگری است که بر سر شکل‌گیری حماسه‌ی ملی جان دادند و بنا بر شواهد تاریخی، فتوای این کشتار، از اتاق فکر خلافت صادر می‌شد و ترکان غزنوی یا غلامان ترک و در پاره‌ای موارد، ایرانی‌های فریب‌خورده، در دست‌گاه سامانی کارگزاران این فتواها بودند. دلیل دیگر این که پیش از مرگ ابومنصور، عبدالرزاق توسی، الپتکین به دربار و قاضیان بخارا نامه‌نگاری کرده بود که این سردار رشید، «در مذهب باطنیان شده» است (نظام‌الملک، ۱۳۶۴: ۳۰۰). منصور پسر نوح سامانی با این که خود بر خلاف پدرش نوح، به گرایش‌های ایرانی‌گری که دشمنان آن را «رافضی» و «قرمطی» می‌خواندند «او هر که در این مذهب (باطنی) شدی، او را قرمطی خواندندی» (نظام‌الملک، ۱۳۶۴: ۲۸۹)، کشیده شده بود؛ اما با وجود سرگذشت تلخی که بر جدش، نصر ابن احمد رفته بود؛ نتوانست با وسوسه‌های سرداران ترک و قاضیان بخارا، مقابله کند. از این رو، اجازه داد که سردار رشیدش که آن روز در خراسان از او «قوی‌تر کس» نبود (همان: ۳۰۴)، با نیرنگ کشته شود. نظام‌الملک وزیر باتدبیری که دشمن خونی قرامطه و باطنی‌ها و رافضی‌ها به شمار می‌رفت، از کنار مرگ ابومنصور، ساده گذشته است و گفته است که وقتی تصمیم گرفتند او را بکشند، او بیمار بود (همان: ۳۰۵)؛ اما به آن سبب که نویسنده‌ی سیرالملوک، از این گونه رخدادها با جانب‌داری می‌گذرد؛ اگرچه می‌توان از سخنان او نکته‌های مهمی بیرون آورد، از جمله، در همین ماجرای ابومنصور، می‌توان دانست که با دسیسه‌ی الفتگین، آن سردار بزرگ، به سوی مرگ کشانده می‌شود؛ اما به هر حال، بدون تأمل و با حضور قرینه‌های تاریخی دیگر، نمی‌توان گفتار او را یک‌سره، پذیرفت.

باری محمد عبدالرزاق در سال ۳۵۰ مسموم و کشته شد. گردیزی می‌گوید: «وشمگیر هزار دینار زر، یوحنا طیب را داد تا ابومنصور را زهر داد، اندر ذی الحجه‌ی سنه‌ی خمسین و ثلثمائه (گردیزی، ۱۳۴۷: ۱۶۲). این زهر، درست هنگام یک مبارزه‌ی بسیار حساس، از سوی دوست یا پزشک معتمد، به او خورانده شده بود و درست هنگامی اثر کرد که پیروزی یاران او به هوش و کیاست این سپهسالار، نیاز داشت؛ اما زهر امان مرد را بریده بود. ما باید با وسواس، احساس بغض و انزجار این خبرها را دریابیم.» ابومنصور گفت: من فرودآیم. گفتند: وقت نیست. گفت: من راحت خویش اندران می‌بینم. وی را تنها بگذاشتند و برفتند. و او فرود آمد. در وقت خیل احمد بن منصور بن قراتگین فرارسید. غلامی سقلایی فراز آمد. سر ابومنصور عبدالرزاق برداشت و انگشترین او بستد و پیش مهتر خویش برد.» (همان: ۱۶۳). سر مهتری که تبار خویش را به کنارنگ، یکی از سرهنگان برجسته‌ی خسرو پرویز می‌رساند! با قتل محمد عبدالرزاق، کار شاه‌نامه‌ی او با نوشتن مقدمه‌ای که ابومنصور معمری بر آن نوشت، به فرجام رسیده بود؛ اما به شعر درآوردن آن، به سبب جنگ‌های داخلی، تغییر سپهسالاری که در این زمان به دست سیم‌جوریان افتاده بود، تنها در اندرون خانه‌ها و دل‌ها یادکردنی بود. از نوشته‌های خواجه نظام‌الملک در سیرالملوک، به روشنی می‌توان دریافت که در این زمانه، چه هراسی، در دل ایرانیان و ایران‌دوستان، باید افتاده باشد. خراسان در سده‌ی سوم هجری، سده‌ای که می‌توان آن را قرن روشن‌گری و آگاهی ایرانیان به شمار آورد، دچار بلوهای بسیاری بود. این که می‌گوید نوح دستور داد تا ریشه‌ی باطنی‌ها را بخشکانند و گردن محمد نخشی را بزنند و پس از آن «در شهر افتادند و هر که از ایشان یافتند می‌کشتند و همه را می‌شناختند» (همان: ۲۹۵)، پیداست که هنوز حلقه یا حلقه‌های ایران‌گرایی کار خود را آشکارا پیش می‌بردند و هنوز انجمن، کاری پنهانی نمی‌کرد؛ اما پس از این واقعه، آنچه ما انجمن حماسه‌ی ملی‌اش خواندیم، به طور پوشیده و پنهان، کار خویش را پیش برد؛ از این رو که همو می‌گوید: «و این مذهب در خراسان پوشیده بماند» (همان: ۲۹۶). ممکن است پرسشی به عنوان دخل مقدر، در پی رابطه‌ی حامیان حماسه‌ی ملی و مذهب قرمطی و باطنی باشد؛ پاسخ چنین پرسشی روشن است؛ از این رو که مبارزان ایرانی نمی‌توانستند یک‌سره و بریده از علاقه‌های مذهبی، هدف‌های خویش را پیش ببرند؛ وانگهی، دست‌گاه خلافت، هر گونه مبارزه و جنبشی را تحت نام قرمطی و باطنی و رافضی سرکوب می‌کرد. خواجه نظام‌الملک، وقتی از جرم‌های خرم‌دینان سخن می‌گوید؛ همان چیزهایی را تکرار می‌کند که برای باطنی‌ها و رافضی‌ها برشمرده است. جرم‌های تکراری از قبیل، حلّیت خواهر و مادر برای مباشرت، نپوشیدن

فرج‌ها از نامحرمان، خوردن می، لعن کشنده‌ی ابومسلم، ترک نماز و روزه و حج و جهاد و ... هم بدین روی است که می‌گوید: «از این جا معلوم گشت که اصل مذهب مزدک و خرّمه‌دینان و باطنیان هر سه یکی است و پیوسته آن خواهند تا اسلام را چون برگیرند» (همان: ۳۲۰).

باری یکی از دلایلی که مرگ این ابومنصور را به سلسله‌ی دیگر مرگ‌ها پیوند می‌زند، ترس و وهمی است که پس از قتل این امیر و وزیر او بر دل دوست‌داران فرهنگ، ارزش‌ها، میراث تمدن و زبان فارسی افتاد. همین که فردوسی از تشریح صریح و روشن مرگ او زبان به کام می‌برد و این که برخی با عبارت «بی‌رویی روزگار» از آن یاد کرده‌اند (سیدی، ۱۳۷۴: ۵۷۶)، خود نشان از آن همه بی‌نشانی است. این که شاه‌نامه‌ی منشور در خانواده‌ی شاهی محمد عبدالرزاق پنهان شد و تا زمان دقیقی و پس از او فردوسی خبری از آن در دست نیست، خود حاکی از وحشتی است که در خراسان و عراق و سراسر ایران ایجاد گشته بود و مرگ ابومنصور عبدالرزاق و وزیرش، هراس و ترس را مضاعف می‌ساخت. خانواده‌ی محمد عبدالرزاق، شاه‌نامه را حدود پانزده سال مخفی کردند تا زمینه‌ی سرودنش مهیا گردد. منصور پسر محمد عبدالرزاق، که «امیرک توسی» خوانده می‌شد و این کاف در نام او خود ناشی از عزت و ارج‌مندی و یا حس دل‌سوزی به مرگ او نزد دوست‌داران انجمن حماسه تواند بود، وقتی فتنه‌ی حماسه‌ستیزی را تا اندازه‌ای خفته‌شده انگاشت، در پی این برآمد که آن اثر یگانه را، به دست شاعری فحل بسپارد. این شاعر جز دقیقی که می‌توانست باشد؟

۵. دقیقی

در جریان بیت‌های باقی‌مانده از دقیقی و شاه‌نامه‌سرایی او و در مقایسه‌ی شعر او با شعر فردوسی، دقیقی سخت مورد تازش شاه‌نامه‌پژوهان قرار گرفته است. برخلاف تصور تازش‌گران به هنر شاعری دقیقی، ما بر این باوریم که او نه‌تنها شاعری بسیار با ذوق و هنرمند، بل که صاحب همان غیرت و حمیتی نیز بود که حامیان انجمن حماسه‌ی ملی داشتند. تردیدی نیست که اگر دقیقی توفیق سرایش حماسه‌ی ملی را می‌یافت؛ کار حماسه هم‌چنان خام و ناتمام باقی می‌ماند. سبب هم دو چیز بود، یکی تکیه‌کردن دقیقی به منبعی یگانه که همان شاه‌نامه‌ی به میراث‌مانده در خانواده‌ی محمد عبدالرزاق بود، دیگر این که دقیقی هرگز نمی‌توانست آن روحی را در شاه‌نامه بدمد که فردوسی با آن نبوغ منحصر به فردش دمید؛ با این حال این بدان معنا نیست که ما یک‌سره چنین گمان کنیم که او شاعری

سست‌نظم بود. ناتوان دانستن دقیقی پیش از آن که به آب روی او لطمه بزند، به آن تشکیلاتی احم می‌کند که در پی بازآفرینی حماسه‌ی ملی بودند. برخلاف معمول به نظر ما فردوسی، دقیقی را سخت تأیید و تمجید می‌کند و اگر ایرادی به او می‌گیرد، نه آن چیزی است که ناقدان شاهنامه گفته‌اند. دقیقی کسی است که بزرگ‌ترین شاعران و نویسندگان دربار محمود غزنوی او را به استادی ستوده‌اند. عتبی در میان شاعران عهد سامانی، او را ستوده است (نولدکه، ۱۳۸۴: ۶۴). در چهارمقاله ارز سخن دقیقی از فرخی برتر نهاده شده است (نظامی، ۱۳۶۹: ۶۳). عوفی نیز در لب‌الب‌الباب می‌گوید: «او را به سبب دقت معانی و رقت الفاظ دقیقی گفتندی» (عوفی، ۱۳۳۵، ج اول: ۱۱) و خود فردوسی در وصف او:

چن از دفتر این داستان‌ها بسی	همی خواند خواننده بر هر کسی
جهان دل نهاده برین داستان	همان بخردان نیز و هم راستان
جوانی پیامد گشاده‌زبان	سخن گفتنی خوب و طبعی روان
به شعر آرم این نامه را گفت من	از او شادمان شد دل انجمن
جوانیش را خوی بد یار بود	همه ساله با بد به پیگار بود
بدان خوی بد جان شیرین بداد	نبود از جهان دلش یک روز شاد
بر او تاختن کرد ناگاه مرگ	نهادش به سر بر، یکی تیره‌ترگ
یکایک ازو بخت برگشته شد	به دست یکی بنده بر، کشته شد
برفت او و این نامه ناگفته ماند	چنان بخت بیدار او خفته ماند

(فردوسی، ۱۳۸۶، دفتر یکم: ۱۳).

این بیت‌ها از فردوسی است در توصیف دقیقی. ما اگر بخوایم نکات کلیدی گفتار بالا را برجسته و اتمسفر متن را بازسازی کنیم، چنین خواهد بود:

خواننده می‌کوشد که دفتر حماسه را که به نثر است، برای هرکسی بخواند. جهانی از جمله خردمندان و راستان، به این داستان دل، خوش کرده‌اند. در فحوای کلام فردوسی چنین برمی‌آید که انجمن حمایت از شاهنامه یا حماسه‌ی ملی به این نتیجه رسید که حماسه تا به قالب شعر درنیاید، مردم، نمی‌توانند با آن ارتباط برقرار کنند. باید به شعر و نظم درآید تا در حافظه‌ی مردم بنشیند و سپس تأثیر و نفوذ خودش را نشان دهد. انجمن حامی، در پی شاعری توانا می‌گشت. جوانی گشاده‌زبان، برگزیده شد یا خود را نامزد این کار سترگ کرد. کسی که هم سخن‌دان بود و هم طبعی روان داشت. وقتی او گفت من این نامه‌ی خسروان

را به شعر درمی آورم، دل انجمن، با شناختی که از او داشت، شاد گشت. اما این شاعر بخت برگشته، به سبب خصلت ویژه‌ای که داشت، همیشه با بدی در جنگ و دشمنی بود. خوی بد یار دقیقی بود! چگونه؟ این پرسشی است که به سادگی نمی‌توان به پاسخ آن رسید. اگر ما می‌توانستیم بدانیم چرا خوی بد یار دقیقی بود، می‌توانستیم در گمانه‌زنی خویش، مسلّم‌تر باشیم. آیا فردوسی به گرایش‌های ذوق‌برانگیز دقیقی به کیش زردشتی سخن می‌گوید؟ درست است که گفته‌اند دقیقی مسلمان بود و نام فرضی او نیز باید مؤید این قول باشد؛ اما به سبب‌هایی، باز نمی‌توان به این گفته ایمان آورد. نولدکه نام ابومنصور را پذیرفتنی می‌داند؛ اما در نام «محمد بن احمد» که برخی منابع برای دقیقی آورده‌اند، نیز تردید روا می‌دارد و با قطعیت او را به سبب‌هایی، زردشتی می‌شمارد (۱۳۷۴: ۶۶). با این حال حتّاً اگر مسلمان باشد، می‌توان به سخن استاد زرّین‌کوب استناد جست که او در حالات مستی (که شاید همین خوی باشد که فردوسی از آن یاد می‌کند) نمی‌توانسته از سخن راست‌تری که گرایش او به کیش زردشتی بوده، خودداری کند (۱۳۸۱: ۴۱). «بی‌بندوباری، از او می‌خواست شادخواری، می‌پرستی و عشق را انتخاب کند و از زندگی این جهانی، لذّت ببرد و این‌ها با کیش زردشتی منافات داشت. باده و چنگ و لب معشوق، او را، نزد پارسیان توس، متّهم می‌داشت» (همان: ۴۲). ممکن است دقیقی به همین روی، مورد سرزنش فردوسی قرار گرفته باشد؛ چون او را دهقانی خردمندتر می‌خواسته است. این که دقیقی خصلت خویش را در این چهارپاره این گونه می‌شناساند، آیا با نشانی‌هایی که در سخن فردوسی آمده است، پیوندی ندارد؟

دقیقی چارخصلت برگزیده‌ست به گیتی از همه خوبی و زشتی
لب یاقوت‌رنگ و ناله‌ی چنگ می‌خون‌رنگ و کیش زردهشتی

(شریعت، ۱۳۷۳: ۱۰۶).

آیا همین صفات او نیست که فردوسی به اقتضای روزگار خویش که محمود انگشت درکرده و گبر و مجوس می‌جست، گفته باشد او خوی تندی داشت؟ برویم بر سر دنباله‌ی مطلب: «دقیقی به سبب داشتن آن خوی بد جان شیرینش را بداد.» شیرین در زبان فردوسی نشانه‌ی شفقت و دل‌سوزی و مهرورزی به دقیقی تواند بود، نه بغض و کینه. دقیقی با تأسّف برفت (کشته‌شد) و گفتار (خوب) او که مبتنی بر گشاده‌زبانی بود، ناگفته ماند! چکیده‌ی سخن بالا جز دریغ‌خوردن بر مرگ دقیقی و توصیف گشاده‌زبانی او چه می‌تواند باشد؟ حال بیابید این سخن حکیم فردوسی را مقایسه‌کنید با سخنان دیگری

که ما با احترام تمامی که برای حضور نسخه‌ها و وجود بیت‌ها داریم، می‌پنداریم از فردوسی نیست. دفاع ما از دقیقی نه به این سبب است که بخواهیم او را در کفه‌ی دیگر ترازویی بنشانیم که فردوسی در یک کفه‌ی آن است؛ هرگز! بزرگی حماسه‌ی ملی ما با بزرگی فردوسی سخت به هم گره خورده است. فردوسی اگر شاهنامه را نمی‌سرود، این همه ارج و بها نمی‌یافت و اگر شاهنامه سراینده‌ای جز فردوسی داشت، یک اثر بزرگ جهانی به شمار نمی‌آمد؛ اما این به آن معنا نیست که ما یک‌باره، روی شاعری که پایه‌گذار نظم نو و کاری سترگ بوده است، خط بطلان بکشیم. دقیقی صاحب چکامه‌های بلندی‌ست هم‌چون: «شب سیاه بدان زلفکان تو ماند!» (همان: ۹۷). او دارای سروده‌هایی است از این دست: «به دوچیز گیرند مر مملکت را!» (همان: ۱۰۷). او سراینده‌ی این سخنان است: «کاشکی اندر جهان شب نیستی!» (همان: ۱۰۵). او همان کسی است که هزار بیت از شاهنامه را سرود (فردوسی، ۱۳۸۶، دفتر پنجم: ۸۰) و فردوسی با همه‌ی شکوه کلامش، دریغش آمد از آن چشم بپوشد! دارنده و صاحب این بیت‌ها چگونه قابل آن همه سرزنش است؟ کسی که ادیب صابر، شاعر شهیر و شهید عصر خویش، در باره‌ی او گفته است:

گر نیستم به طبع دقیقی و فرخی هستم کون مقدمه‌ی کاروان خویش

(۱۳۸۰: ۱۳۶).

کسی که خداوندگار شعر عصر محمودی، فرخی، نام او را به بزرگی می‌ستاید: «تا ترازنده‌ی مدیح تو دقیقی درگذشت» (فرخی، ۱۳۶۳: ۱۷۹)؛ با این حال، آیا دقیقی آیا همان شاعری است که در باره‌اش چنین بگویند:

کنون ای سخن‌گوی بیدارمرد یکی سوی گفتار خود بازگرد
چو این نامه افتاد در دست من به ماهی گراینده شد شست من
نگه کردم این نظم سست آمدم بسی بیت ناتندرست آمدم...

(فردوسی، ۱۳۸۶، دفتر پنجم: ۱۷۵).

اگر بخواهم سخنان فردوسی را به زبان ساده بازنویسی کنیم، چنین خواهد بود:
«ای فردوسی که سخن‌گوی بیدارمردی هستی(؟)، به گفتار خودت بازگرد! چون این نامه به دست من رسید، گویی شست من (دام شکار من) به ماهی (یا شکاری خوب) برخورد. چون نگاه کردم دیدم این نظم سست است (!) بیت‌های ناتندرستی دارد (!) من که فردوسی باشم به این سبب شاهنامه را نوشتم تا شهریار (محمود) بتواند

در مقایسه‌ی این دو نوشته سخن نابکار را تشخیص دهد (!) سخنان دقیقی و آن من دو گوهر بودند و ما دو، گوهر فروش بودیم، اینک شاه به گفتار گوش کند. سخنان این دست (بی ارزش و خالی از گوهر زیبایی و اندیشه) نباید گفت (!) وقتی روح و روان بیمار است، معدنی را که گوهر ندارد مکاو (!) وقتی طبعت مانند آب روان نیست، به نامه‌ی خسروان دست میر (!) اگر دهان از خوردن تهی بماند، به‌تر است تا سفره‌ی ناسازی بگستری (!). چه کسی باشد که متوجه تناقض، خفت، بی‌منطقی، سستی و بی‌هدفی بیت‌های بالا نشود؟ نامه‌ی دقیقی، فردوسی را سرشاد می‌سازد؛ اما خلق او را نیز تنگ می‌کند (!) فردوسی برای خاطر دل شهریار، دارد سخن می‌گوید (!) یا نه برای مقایسه‌ی شعر خودش با دقیقی و هدف دیگری ندارد (!) فردوسی پس از نقل هزار بیت دقیقی، آن هم بیت‌هایی که تنها برای متخصصان زبان و حماسه تفاوتش روشن است، فهمیده است که بیت‌های دقیقی سست و ناتن‌درستانند (!) میان دوپاره‌ی بیت ۵ چه تناسب و ارتباطی می‌توان یافت؟ ما دو گوهر فروشیم و سخنانمان گوهر، اینک شاه به گفتار گوش می‌دهد (!) وقتی جان و تنت بیمار است کان بی‌گوهر را مکاو (!) و باقی بیت‌ها که انتسابش به فردوسی جز کاهش آب روی او، بار دیگری ندارد. فردوسی با آن نبوغ یگانه‌اش، سخنانی سست را با سخنان سست دیگری پاسخ می‌دهد! ما با نظر نولدکه که می‌گوید: سخنان فردوسی در باره‌ی دقیقی افراط‌آمیز است (نولدکه، ۱۳۸۴: ۷۰)، موافقیم؛ اما آن سخنان را نه به سببی که می‌خواهیم دامن دقیقی را از مزبله‌ی سستی زبان پاک بدانیم؛ بل که به سبب سستی و رکاکت، دلمان می‌خواهد از آن فردوسی نباشند! دکتر حمیدیان نیز گویی بویی از این الحاقات برده بود که گفت: «اختلاف فردوسی و دقیقی بر سر سستی شعر نبود؛ بل که اختلاف در اصل فکر و اندیشه‌های آن دو بود و چون نمی‌خواست از آن اختلاف یاد کند، کاسه‌کوزه‌ها را بر سر نظم دقیقی شکست» (حمیدیان، ۱۳۸۳: ۱۲۴). ما، اگرچه با نتیجه‌ی استاد حمیدیان، در این نقل قول، موافق نیستیم؛ اما با صغرا و کبرای او، موافقیم که شعر دقیقی را سست نمی‌داند و باید گفت در این خصوص حق با نولدکه است که می‌گوید: «در واقع اگر دقیقی در نظر فردوسی تا این حد حقیر بود، چرا باید او را ستایش کرده باشد و شعرهای او را در کتاب خود ضبط کرده باشد» (نولدکه، ۱۳۸۴: ۷۱) از سویی، آشفتگی بیت‌های این بخش از شاه‌نامه در همه‌ی نسخه‌ها، خود گواهی است بر این که این حرف‌ها از فردوسی نباید باشد یا تحت تصرف شدیدی واقع شده است و اگر هم به فرض محال از آن فردوسی باشند، باید سبب حضورشان را با دقت و ظرافت بیش‌تر، کاوید.

بدین روی، جانباخته‌ی دیگر حماسه‌ی ملی دقیقی بود. ما در خصوص مرگ دقیقی بیش از این نمی‌دانیم که «به دست یکی بنده بر، کشته‌شد!» تاریخ، برای ما نگفته که این بنده که باید ترک هم بوده باشد، چرا دقیقی را کشته است؟ خود واژه‌ی غلام در قاموس چنین دورانی، به معنای یک تربیت‌شده و فدایی بوده است. در سیاست‌نامه یا سیرالملوک، به طرز پروردن این گونه غلام‌ها اشاره شده است (نظام‌الملک، ۱۳۶۴: ۱۴۰) و این تنها دقیقی هم نبوده است که به دست غلامش کشته شده است؛ مرداوید و ده‌ها پهلوان و نام‌دار دیگر، به دست غلامان ترک کشته شدند. مسئله‌ی بداخلاقی و روابط جنسی دقیقی با غلامش، سخنی است که به زعم اخلاقیون امروز خوش می‌آید. از قضا، همین نکته خود می‌تواند نقض غرض باشد و بیان‌گر ساختگی بودن دلیل‌های مرگ دقیقی! دقیقی حدود سال ۳۳۰ به دنیا آمد در حوالی ۳۶۸؛ یعنی حدود ۴۰ سالگی جان باخت. گفته شده است که به گفته‌ی نوح پسر منصور سامانی شاه‌نامه را آغاز کرد. هزار بیت گفته بود که به قتل رسید. جیحونی درست می‌گوید که: «می‌توان تصور کرد که کشته‌شدن دقیقی نیز به فرمان خلیفه‌ی عباسی و به سبب دشمنی با کتاب خودباوری ایرانیان بوده باشد» (۱۳۸۰: ۱۲). این شرری که به ذهن جیحونی زده شده؛ بی‌تردید پشت‌وانه‌ی اندیشه‌های بلندی دارد. وی اگرچه این گفتار را دنبال نمی‌کند؛ اما با آوردن قید «نیز»، گویی اندیشه‌ی سلسله‌ی کشتارها را او هم، تجربه کرده باشد. به پشت‌وانه‌ی گفتار دکتر صفا، روایت گشتاسب‌نامه‌ی دقیقی؛ اگرچه با منظومه‌ی ایاتگار زیران هم‌سویی دارد؛ اما یگانه‌ی منبع او، همان شاه‌نامه‌ی ابومنصوری بوده است. سالی که دقیقی کشته شد، سال بلوا بود. ترک‌خوردن بلور زلال اندیشه‌های پاک سامانیان، آن هم با مرموزی و تفرقه‌افکنی تازش‌گرانی از شرق که از جانب خلیفه تحریک شده بودند. این درست است که محمود در سال ۳۸۷ به قدرت رسید؛ اما به آن معنا هم نیست که ما بپنداریم صلابت دست‌گاه سامانی تا آن سال دوام آورد. مرگ دقیقی مرگ شادی‌های انجمن ملی حامیان حماسه بود.

۶. امیرک توسی جانباخته‌ای دیگر

پس از این حادثه‌ی تلخ، باز کتاب شاه‌نامه‌ی ابومنصور نایاب شد. چند سالی دهقانان و حامیان حماسه، در پی به فرجام رساندن این کار سترگ، در انتظار ماندند. جیحونی می‌گوید: «شاید کشته شدن دقیقی، هشدار بوده است که فردوسی را وادارد تا در خفا به سرودن شاه‌نامه، بپردازد» (همان: ۴۴)؛ اما این سخن او با این که گوید: «سال آغاز شاه‌نامه ۳۵۴ بود»

(در حدود بیست و پنج سالگی فردوسی)، موافق نمی‌آید (همان)؛ چون در این سال، هنوز دقیقی زنده بود و گفتیم مرگ دقیقی به تقریب، ۳۶۸ بوده است.

سرانجام خورشید فردوسی از مشرقی بایسته، درخشیدن گرفت. زادروز فردوسی، با توجه به پژوهش مستقل دکتر شاه‌پور شه‌بازی، اگر سال ۳۲۹ هجری، مصادف با ۹۴۰ میلادی بوده باشد (۱۳۷۴: ۲۷۳ هم‌چنین: ریاحی، ۱۳۷۲: ۳۱). درست مقارن با روز مرگ رودکی است. سهم و سم به نسبت تاریک دوره‌ی غزنوی نگذاشته که ما از دوران کودکی، جوانی و نوجوانی، پدر و خاندان او خبردار گردیم. سالی که فردوسی به سرودن شاه‌نامه سرگرم شد، بنا بر قراین و نشانه‌های به نسبت درستی که خود فردوسی داده، سال ۳۷۰ بوده است؛ یعنی در سنی نزدیک به چهل سالگی. سرودن شاه‌نامه، در مجموع ۳۰ سالی طول کشید. از این سال‌ها، حدود ده سالی صرف ویراستاری و تدوین و تغییر بخش‌هایی از شاه‌نامه شد (خالقی مطلق، ۱۳۷۹: ۷۸۱). به نظر می‌رسد که حدود سال ۴۰۰، سال پایان یافتن و سپردن شاه‌نامه به دربار محمود باشد؛ اما فردوسی چگونه شاه‌نامه را سرود؟ قراین چنین مدلل می‌سازد که پس از کشته‌شدن دقیقی، انجمن حامیان شکل‌گیری شاه‌نامه، بلافاصله در پی جای‌گزین برآمدند. فردوسی هم یک‌باره در جمع حامیان حماسه‌ی ملی، آشکار نگردید. انجمن پیش از این او را شناخته بود؛ چون او خود در خانواده‌ی دهقانان توس زاده شده بود. دهقانانی که روایت‌های حماسی و پهلوانی و اسطوره‌ای نقل مجالشان بود. «دهقانان پارسی که سینه‌ها و پستوهای خانه‌هاشان، نهان‌گاه مواریث کهن بود و مجال بیرون‌شدی نمی‌یافت» (حمیدیان، ۱۳۸۳: ۸۴). تصور می‌شود که فردوسی تا سن چهل سالگی گوهر هنرنمایی خود را در شعر آشکار ساخته بود و با هدفی سازمان‌دهی شده و عزمی جزم و اراده‌ای پولادین، پیش آمد. فضل‌الله رضا کار فردوسی به کار هیچ شاعری مانده نمی‌داند و می‌گوید: «زندگی او به زندگی دانش‌مندان و اهل علم زمان ما شبیه‌تر است تا به یک شاعر قدیمی. او مانند پژوهش‌گری حساب‌گر، سی سال نشسته، نوشته‌اش را بازبینی کرده و بدون این که بدیهه‌گو و مدیحه‌سرا باشد، در فکر کاری بادوام و بهینه بوده است» (۱۳۸۴: پانزده). این که مهربان دوست فردوسی به او می‌گوید شاه‌نامه را بسرای؛ چون «سخن‌گفتن پهلوانیت هست»، خود یکی از رموز چگونگی شکل‌گیری حماسه‌ی ملی است؛ با این حال اگر امروز شعری منسجم و منفرد، جز شاه‌نامه از فردوسی به دست ما نرسیده است؛ دلیل بر این نتواند بود که فردوسی هیچ سروده‌ی دیگری جز شاه‌نامه نداشته. برخی سروده‌های پراکنده، از عالم شاعری و آوازه‌ی شاعری او پیش از آغاز سرایش شاه‌نامه خبر می‌دهد (نیز بنگرید به آیدین‌لو، ۱۳۹۰: ۳۰). به عنوان مثال، چند بیتی که در

آغاز شاهنامه‌های نه چندان مورد وثوق، درج شده است: «من آن شب چراغ سحرگاهی ام...» (فردوسی، چاپ امیربهداد، بی تا: مقدمه، بی نشان) و برخی از نمونه‌های مندرج در شاهنامه که ژانری متفاوت با وضع حماسه دارد، چنین می‌نماید که سروده‌های فردوسی، به شاهنامه منحصر نبوده است. بنا بر شاهنامه، فردوسی پس از مرگ دقیقی در پی سرودن و به فرجام رساندن حماسه‌ی ملی که بر سر حفظ و حراستش احمد سهل و برادران، بر سر گردآوردنش محمد عبدالرزاق و وزیر بالیاقتش ابومنصور معمّری و بر سر ورود به سرودنش، دقیقی جان باخته بود، برآمد:

دل روشن من چو بگذشت از اوی	سوی تخت شاه جهان کرد روی
که این نامه را دست پیش آورم	به پیوند گفتار خویش آورم
بپرسیدم از هرکسی بی شمار	بترسیدم از گردش روزگار
مگر خود درنگم نباشد بسی	بباید سپردن به دیگر کسی
و دیگر که گنجم وفادار نیست	همین رنج را کس خریدار نیست
به شهرم یکی مهربان دوست بود	که با من تو گفتی ز هم پوست بود
مرا گفت خوب آمد این رای تو	به نیکی خرامد همی پای تو
نشسته من این دفتر پهلوی	به پیش تو آرم نگر نغنوی
گشاده‌زبان و جوانیت هست	سخن گفتن پهلوانیت هست
شو این نامه‌ی خسروان بازگوی	بدین جوی نزد مهان آب روی
چو آورد این نامه نزدیک من	برافروخت این جان تاریک من

(فردوسی، ۱۳۸۶، دفتر یکم: ۱۳ و ۱۴).

در سروده‌ی بالا، نقص آگاهی، به روشنی دیده می‌شود. فردوسی به کاری دست‌برده است که تمام عمر مفید خود را، آن هم با مشقت‌های بسیار، به بهای آن پرداخته است؛ آیا ممکن است چهارچوب کارش را و راویان و یاورانش را شناساند؟ آری! به یک دلیل ممکن است و آن سکوت برای فرجام کار است. همان چیزی که محققی با عنوان «توطئه‌ی سکوت» از آن تعبیر کرده است (سیدی، ۱۳۷۴: ۵۸۴).

فردوسی در آغاز کار، از دست‌گاه سامانی که خود حامیان آرام چنین جنبش‌هایی بودند، چشم‌داشتی نداشت. همین که به منابع گفتار داستان‌ها که با خون دل حفظ شده بود، دست می‌یافت، برای او بس بود. ما از وضع پدر و مادر او آگاهی چندانی نداریم؛ اما از شواهد

می‌توان گفت که خاندان او از زمره‌ی همان دهقانانی بودند که آینده‌ی سرگذشت پرافتخار ایران را در دست فرزندشان می‌دیدند. خاندانی که نه تنها در تربیت او رنج کشیده بودند؛ تربیتی که استاد زرین‌کوب با این عنوان از آن یاد می‌کند: تربیت عالی اشرافی که به شاه‌نامه سرایت کرد و باقی ماند و او را شایسته‌ی عنوان حکیم کرد (۱۳۸۱: ۲۸) که از هرگونه‌ی گرایش مادی و معنوی به دربار نیز او را بی‌نیاز کرده بودند. کوشش فردوسی برای به دست آوردن سرچشمه‌ی حماسه‌ی ملی، به نتیجه رسید. نامه‌ای که در گوشه‌ای دور از گزند ناکسان نگه‌داری می‌شد، از طریق منصور پسر عبدالرزاق توسی، به شاعر سپرده شد. اگرچه فردوسی در روایت شاه‌نامه، تنها به این کتاب اکتفا نکرد؛ اما این اثر با خود چنان وهم دل‌پذیری داشت که تنها به دست آوردنش می‌توانست مایه‌های شورانگیزی برای آغاز و انجام آن کار سترگ باشد. این جوان خردمند در زمره‌ی آفرین‌گویان فردوسی درآمده بود. او که به سبب محبوبیتش امیرک توسی نامیده می‌شد، با سپردن نامه‌ای که حکم درفش کاویان را برای انجمن داشت، نام خود را در طومار جان‌باختگان حماسه‌ی ملی ثبت کرد. جوان رعنا و زیبا که فردوسی هم‌چون معشوقی به او می‌نگریست، سپه‌سالار خراسان بود. تردیدی نیست که خبرچینان خلیفه خبر برده بودند که امیری از امیران سامانی دل در گرو همان افتخاراتی دارد که عرب با بخت بلندش طی دویست سال آن‌ها را خدشه‌دار و نابود ساخته بود.

دکتر خالقی مطلق در گفتاری، هرگمانی را در خصوص این مشوق و حامی فردوسی به یقین بدل ساخته است (خالقی مطلق، ۱۳۵۶: ۱۹۷). می‌گوید نام او منصور پسر محمد عبدالرزاق، پهلوان دهقان‌نژاد است که او خود سپه‌سالار خراسان بزرگ بود. وی در سال ۳۷۷ در نیشابور ربوده شد. او را به بخارا بردند. پس یک سال شکنجه و آزار، در زندان سبکتکین پدر محمود غزنوی، به زندان گردیز برده شد و در سال ۳۸۸ به همراه ابوعلی سیم‌جور به قتل رسید (خالقی مطلق، ۱۳۵۶: ۲۰۶). فردوسی بزرگ‌ترین پشتی‌بان خود را از دست داد. کسی که خانه‌ی انجمن با چراغ روی او روشن می‌گشت. یوسف انجمن ملی از چشم دوست‌دارانش پنهان ماند. این که فردوسی از این ماجرا اظهار بی‌خبری می‌کند، ممکن است از جنس تجاهل‌های او باشد؛ چون گردیزی از ربودن و به خواری بردن او یاد کرده است: «بسیار دیلم بگرفتند و منصور بن محمد بن عبدالرزاق، اندر میان بود، نیز گرفته شد. همه را به خراسان فرستادند و منصور را بر گاوی نشانند و به روز اندر بخارا آوردند» (گردیزی، ۱۳۴۷: ۱۶۷). سیدی می‌گوید: «شاعر ترجیح داده از ممدوحین شوکت‌مند خویش با ابهام و اشاره یاد کند» (سیدی، ۱۳۷۴: ۵۸۰)؛ اما گویی چندین سال

بعد، فردوسی در سوگ سرودی او را با صفاتی چون: «خداوند شرم»، «مهربان دوست»، «مہتر گردن فراز» و «جوان مرد» می‌ستاید؛ بنا بر این، می‌توان با این شگفتی هم‌نظر بود که: «عجب است از شاعر بزرگوار توس که از داستان مہربان و جوان مرد توس که اصل نسخه‌ی شاهنامه‌ی ابومنصوری را به دست او سپرده و آسوده‌خاطری او را در دوران نظم کتاب تأمین کرده بود؛ ... نتوانسته در متن کتاب نامی ببرد» (محیط طباطبایی، ۱۳۵۶: ۶۵۸)؛ چرا که راستی فردوسی از کم و کیف این آدم‌کشی پرده برنمی‌دارد؛ اما برای اهل سخن، نشانه‌هایی هم باقی گذاشته است. جسارت یادکرد او نیز از آن روی بوده است که مرگ امیرک، برای بسیاری از مردم مشکوک بود و کسی گمان نمی‌کرد فردوسی در سوگ سرود او تعریضی به دست‌گاه محمودی یا دست‌گاه خلافت داشته باشد:

بدین نامہ چون دست بردم فراز	یکی مہ‌تری بود گردن‌فراز
جوان بود و از گوہر پهلوان	خردمند و بیدار و روشن‌روان
خداوند رای و خداوند شرم	سخن‌گفتنش خوب و آوای نرم
مرا گفت کز من چه باید ہمی	کہ جانت سخن برگراید ہمی؟
بہ چیزی کہ باشد مرا دست‌رس	بہ گیتی نیازت نیارم بہ کس
ہمی داشتم چون یکی تازہ‌سیب	کہ از باد نامد بہ من بر نہیب
بہ کیوان رسیدم ز خاک نژند	از آن نیک‌دل نام‌دار ارج‌مند
بہ چشمش همان خاک و ہم سیم و زر	کریمی بدو یافته زیب و فرّ
سراسر جہان پیش او خوار بود	جوان‌مرد بود و وفادار بود
چو آن نام‌ور گم شد از انجمن	چن از باغ سرو سہی از چمن
دریغ آن کمر بند و آن گردگاہ	دریغ آن کیی برز بالای شاه
نہ زو زندہ بینم نہ مردہ نشان	بہ دست نہنگان مردم‌کشان
گرفتار و زو دل‌شدہ نامید	نوان لرزلرزان بہ کردار بید
یکی پند آن شاه یاد آوریم	ز کژی روان سوی داد آوریم
مرا گفت کاین نامہ‌ی شہریار	گرت گفتمہ آید بہ شاہان سپار

(فردوسی، ۱۳۸۶، دفتر یکم: ۱۴ و ۱۵).

سالی کہ امیرک توسی کشته شد، محمود بر تخت سلطنت آرمیدہ بود. از آغاز سرایش حماسہ‌ی ملی دست کم ۱۸ سال می‌گذشت. فردوسی تمام مردہ‌ریگ پدر را بر سر

گردآوردن منابع شاه‌نامه و سرودن آن باخته، به حمایت بیش‌تر انجمن نیازمند گشته بود. حامیان او پس از امیرک توسی گروهی از جوان‌مردان توس و عاملان و دست‌اندرکاران حکومت بودند که هنوز شوکت و قدرتی داشتند. از جمله بزرگ‌ترین حامی او مرد خردمندی بود که محمود به سفارش پدرش و برای تنسيق کارها، او را به وزرات برگزید. نام این مرد دانش‌مند، فضل پسر احمد اسفراینی بود.

۷. جان‌باخته‌ی دیگر فضل پسر احمد اسفراینی

ابوالعباس فضل پسر احمد اسفراینی به روایت تاریخ، از دبیران و خردمندان دست‌گاه ابوالحسن فایق یا فایق‌الخاصه بود. فایقیان نیز مانند سیم‌جوریان از هم‌پیمانان دست‌گاه سامانی بودند. همان شور ایران‌دوستی و تفاخر به میراث فرهنگی که در سامانیان بود، در سیم‌جوریان و فایقیان نیز کم و بیش بوده است؛ اما این که در تاریخ‌های به جا مانده، برخی از این امیران را به جان هم افتاده و خصم هم می‌بینیم، خود شایسته‌ی درنگی خردمندان است. فایقیان و سیم‌جوریان با قدرت خلافت بغداد و به قدرت رسیدن محمود یا غزنویان سخت مخالف بودند؛ در عین حال می‌بینیم که در تاریخ، ابوالحسن سیم‌جور، سپه‌سالار پراوازه‌ی ایرانی، از دشمنان تاش به شمار می‌رود که با امیرک توسی هم‌پیمان بود. به نظرم برخی از این اختلاف‌ها را باید در اندیشه‌های استقلال‌امیران از دربار خلافت جست‌وجو کرد. محمود و سبکتگین به پشت‌بانی از سامانیان، بر ابوعلی سیم‌جور، پسر ابوالحسن سیم‌جور، فایق می‌آیند؛ حال باید پرسید که سبب پشت کردن ابوعلی به امیر سامانی (نوح بن منصور)، چه بوده است؟ به هر حال وقتی سبکتگین بر این دو خصم فایق آمد، فضل را که لابد در کیاست و تدبیرش یقین حاصل آمده بود، از امیر سامانی (نوح)، برای وزارت طلب کرد. سالی که فضل به دربار ترکان راه یافت (۳۸۴)، هنوز محمود به سلطنت نرسیده بود. دست‌کم سه سال امور کشور با تدبیر فضل که پیش از این خود یکی از برجسته‌ترین کارداران و کاردanan دست‌گاه سامانی بود، می‌چرخید. وقتی محمود در سال ۳۸۷ سلسله‌ی غزنوی را استقلال بخشید، به سفارش پدر، فضل را باید در مقام وزرات نگه می‌داشت. اندیشه‌های فضل از همان چشمه‌ای سیراب می‌شد که آبشخور خاندان کام‌گاران و محمد عبدالرزاق و فردوسی و دیگر طبقه‌ی دهقانان بود. این که پس از آمدن او نامه‌های دیوانی از عربی به فارسی برگردانده شد، این که به شاعران و دانش‌مندان که به زبان فارسی می‌نوشتند، در آغاز کار غزنوی بها داده شد و این که از نسخه‌نویسی و انتشار شاه‌نامه تا پای

جان پستی‌بانی کرد، همه از این سخن حاکی است که فضل خود از زمره‌ی هواداران انجمن مخفی حماسه‌ی ملی بوده است. ستایش‌های فردوسی از فضل نه به سبب تقدیر از حمایت‌های بی‌دریغ او بود؛ بل که برای موجه جلوه‌دادن او برای دربار محمودی نیز بوده است. زمانی که فضل به دربار غزنوی راه یافت، نوشتار نخست شاهنامه نیز به پایان رسیده بود. در آغاز کار به دستور فضل باج و خراج یا به تعبیری دیگر جزیه از خاندان فردوسی برداشته شد. به احتمال بسیار زیاد به پافشاری همین مرد خردمند بود که فردوسی وادار شد شاهنامه را به نام محمود درآورد. فردوسی حدود ده سال از سپردن شاهنامه به دست‌گاهی که به گونه‌ای مشروعیتش را از ایادی و عاملان خلافت عرب می‌جست، پرهیز کرد (هم‌چنین بنگرید به ریاحی، ۱۳۷۲: ۳۳)؛ اما با تدبیر و کیاستی که فضل از خود نشان داد و اگر نمی‌داد، معلوم نبود ما امروز به شاهنامه دست‌رسی داشتیم، فردوسی مجبور شد در بازنگری‌های بعدی برخی از سروده‌ها را حذف و در آغاز برخی از داستان‌ها ستایش‌هایی با نام محمود بیفزاید. فردوسی در باره‌ی او و در پوشش ستایش‌های محمودی گفته است:

یکی فرش گسترده شد در جهان	که هرگز نشانش نگردد نهان
کجا فرش را مرقد و مسندست	نشستن‌گه فضل بن احمدست
که آرام این پادشاهی بدوست	خرد در سر نام‌داران نکوست
نبد خسروان را چنو کدخدای	به پرهیز و دین و به رادی و رای
گشاده زبان و دل و پاک‌دست	پرستنده‌ی شاه یزدان‌پرست
ز دستور فرزانه و دادگر	پراکنده رنج من آید به بر
بپیوستم این نامه‌ی باستان	پسندیده از دفتر راستان
که تا روز پیری مرا بر دهد	بزرگی و دینار و افسر دهد

(همان، دفتر چهارم: ۱۷۱).

اگرچه فردوسی با این ستایش‌ها در ابتدا توانست آرزوهای انجمن حماسه‌ی ملی را به دربار برساند؛ اما گویی وقتی به جست‌وجوی ریشه‌های انجمن حامی حماسه برآمدند، به سبب همین ستایش‌ها، فضل را که «پیوسته خاک تخلیط در قدح جاه او همی انداختند» (عروسی، ۱۳۶۹: ۷۸)، هم گرفتار ساختند (صفا، ۱۳۶۷، ج اول: ۴۸۰). در دربار، شاعران حریمی هم‌چون عنصری و عسجدی و فرخی و غضایری رازی، حضور داشتند و اگر نبود حمایت و زمینه‌چینی‌های فضل، شاهنامه هرگز روی انتشار به خود نمی‌دید. وقتی با همه‌ی این دوران‌دیشی‌ها، مهر پذیرش محمودی بر شانه‌ی شاهنامه خورد، فکر فضل از ترس

نابودی این شاه‌کار سترگ، آسوده گشت؛ اما این آسودگی دیری نپایید. اهریمنان وارونه، درست در همین روزها، منشوری را امضا کردند. زنجیره‌ی زندگی اوبار پلیدی، دام تازه‌ای گسترده. صید زیبای این دام کسی جز فضل اسفراینی نبود. فشارهای بیش از حد خلیفه، سلطان را واداشت که به بهانه‌های واهی، زمینه‌ی خوارداشت فضل را فراهم آورد. آمدن میمندی، یا به تعبیر نظام‌الملک «شمس‌الکفات» (۱۳۶۴: ۶۴) به جای او و رواج دگربار زبان عربی در دست‌گاه محمودی و خوارداشت دبیران و شاعرانی که برای زبان عربی، ارجی نمی‌گذاشتند، همه مؤید این فرض است. باری فضل، مجبور شد در سال ۴۰۱، پس از هفت سال وزرات، خود را محبوس قلعه‌ی غزنین سازد. محمود فرمان داد خانه و کاشانه و ضیاع و عقار او را غارت کردند. او را در قلعه‌ی غزنین زیر شکنجه بردند و از او خواستند تا به فاش‌سازی اسرار انجمن ملی تن دهد. فضل؛ البته مردانه زیر شکنجه‌ی جلدان محمود جان‌باخت. تاریخ، ورق‌های تازه خورد و ستاره‌ی درخشانی در دل تاریک آن به تمام بی‌همتی‌ها و ترس‌ها و هراس‌ها، نور پاشاند. فضل جان‌باخته‌ی ستم‌دیده‌ی دیگری از این روند اهریمنی بود.

۸. فردوسی حلقه‌ای دیگر

وقتی فضل از دست‌گاه دربار محو گردید، جانشین او احمد پسر حسن میمندی با حمایت خلیفه‌ی عباسی، برگزیده شد. نخستین گام او، برگرداندن زبان نامه‌های دیوانی از زبان فارسی به عربی بود. در این زمان، شاه‌نامه به اندازه‌ی که بتواند تا روزگار ما دوام آورد، نسخه‌نویسی و تکثیر شده بود. نسخه‌هایی که وقتی به دست ایادی خلیفه می‌رسید، آه از نهادشان برمی‌آورد؛ برای این که می‌دیدند خونی تازه در رگ‌های خشکیده‌ی فرهنگ و زبان فارسی می‌دود. خونی که به همت زبان فردوسی، به همت زبان فارسی، جاری می‌گشت. فردوسی دست حقیقت تاریخ را رو کرده بود؛ ریختن خونس مباح بود:

به ایرانیان زار و گریان شدم	ز ساسانیان نیز بریان شدم
دریغ این سر و تاج و این داد و تخت	دریغ این بزرگی و این فرّ و بخت
که زین پس شکست آید از تازیان	ستاره نگرده مگر بر زیان...
زبان کسان از پی سود خویش	بجویند و دین اندر آرند پیش...
بریزند خون از پی خواسته	شود روزگار بد آراسته...

مرا کجکی این خرد نیستی گر آگاهی روز بد نیستی

(همان، دفتر هشتم: ۴۱۳ تا ۴۲۰).

فردوسی اگر جان‌باخته‌ی دیگری به شمار آید، از چند روی زندگی و مرگ او باید متفاوت دیده شود. دیگران در راه حماسه‌ی ملی جان باختند؛ اما فردوسی جاننش را در کالبد حماسه‌ی ملی دمید. این که فردوسی با حماسه‌ی ملی ما چه کرد، یا چه سحری با زبانش در آن دمید، موضوع بسیار بااهمیتی است که باید در باره‌ی آن بسیار نوشت. زبان شاهنامه چه رازی دارد که به سادگی در دل مردم راه می‌جوید و در ذهن ناقدان و خردمندان و فیلسوفان شور و هیجان پررزم و رازی ایجاد می‌کند؟ یک باغبان بی‌سواد بختیاری هم چون میراثی گران‌بها حفظش می‌کند و پژوهندگانی بزرگ، شب و روزشان را با آن سپری می‌کنند. سخنان رستم فرخ‌زاد در آن نامه، به رویه‌ای دیگر، سرگرانی کردن فردوسی در برابر خلیفه و محمود است. او با این کار، نام خود را در فهرست جان‌باختگان حماسه‌ی ملی ثبت کرده بود. محمود خود را بازوی دین و نماینده‌ی قدرت فایقه می‌دانست؛ فردوسی اما به این هردو تاخته بود. او در پایان کار خویش، در چهره‌ی شخصیت‌های پلید شاهنامه، خلیفه و محمود را می‌دید. سخنان شاعر در حکایت جمشید آن‌جا که سرگرانی او را در برابر حقیقت می‌سراید، توصیفش تناسبی اندام‌وار دارد با سرکشی‌های محمود و داوهای قیم‌آبانه‌اش:

هنر در جهان از من آمد پدید	چو من نام‌ور تخت شاهی ندید
جهان را به خوبی من آراستم	چنان است گیتی کجا خواستم
خور و خواب و آرامتان از من است	همان پوشش و کامتان از من است
بزرگی و دیهیم و شاهی مراسم	که گوید که جز من کسی پادشاست؟
چن این گفته شد فرّ یزدان از اوی	بگشت و جهان شد پر از گفت و گوی

(همان: دفتر یکم: ۴۵).

دل‌بستگی شیفته‌وار فردوسی به قهرمان قهرمانان حماسه، رستم، یکی دیگر از نشانه‌های دهن‌کجی او به محمود است. رستمی که تبلور آرزوهای دور و دراز این مردم است که از دست ترک و تازی در امان نمانده‌اند. رستمی که محلّ تجلّی آرمان همین طبقه‌ی دهقانان و خردورزان ایرانی بوده است. آن سخن مشهوری که در تاریخ سیستان در خصوص رستم قلّابی محمود در مقایسه با رستم دستان آمده، خود حکایتی است از این تناظر نیش‌دار

تاریخی. فردوسی به جای این که هم چون فرّخی و عنصری و عسجدی و غضایری رازی و ده‌ها شاعر دیگر به دامن تر محمود بچسبد، به آغوش مهربان رستم پناه می‌برد:

چه گویم شد کنون فرّ کاووس شاه	که ما را ز بدها تو باشی پناه
کنام پلنگان و شیران شود	دریغ است ایران که ویران شود
نشستن گه شهریان بدی	همه جای جنگی سواران بدی
نشستن گه تیزچنگ ازدهاست	کنون جای سختی و جای بلاست

(به نقل از ریاحی، ۱۳۷۶: ۱۸۸).

بدین طریق بود که شاه‌نامه دست‌مایه‌ای شد تا خاصّ و عامّ ایرانی، باز به فکر اعتلای ایران برآیند. زبان فارسی را قابل تکلم، نامه‌نگاری، ادبیات، دانش و گفت‌وگو بدانند. این چیزی بود که دست‌گاه خلافت را سخت عصبانی می‌کرد. فهمیدند که شاه‌نامه بزرگ‌ترین حادثه‌ی خطرناکی است که می‌توانست اتفاق بیفتد. کار سترک فردوسی درست هنگامی به دست مردم رسید که با چیرگی بیگانگان با تسخیر خطّ در سراسر ایران، تسخیر زبان دربار و مدارس و نظامیه‌ها، به اسارت کشاندن جان و روان بلندپرواز ایرانیان آزاده، زیر پا له کردن گردن‌فرازی به‌مرد ریگ مانده، کنش و منش بلندپروازانه‌ی ایرانی، پله‌پله سرازیری‌های نابودی و فنا را طی می‌کرد. فردوسی در این هنگام به فریاد ایران رسید. هستی هر ملّتی در زبان آن ملّت تبلور می‌یابد. زبان فارسی سخت تهدید گشته بود و فردوسی با سرودن شاه‌نامه و آمیزش زبان استوار و بلاغت بی‌مانند، سدّ استواری شد در برابر آن هجوم هول‌ناک. سخن فردوسی در شاه‌نامه، نه تاریخ است و نه افسانه. جوشش خون پاک اوست. خونی که با رگ‌ها و شریان‌های یک‌یک ایرانیان آشناست. بازتاب تجربه‌ای است تلخ؛ اما سخت شیرین. برتلس خاورشناس روسی به‌تر از همه گفت: «مادام که در جهان مفهوم ایرانی وجود داشته باشد، نام پرافتخار فردوسی که تمام عشق سوزان قلب خود را به وطن خویش ارزانی کرده بود، جاوید خواهد ماند. فردوسی شاه‌نامه را با خون دل نوشت و به این قیمت محبّت و احترام ملّت ایران را خرید» (برتلس، ۱۳۲۲: ۱۶۰). فردوسی به محض این که از قتل فضل در سال ۴۰۴ آگهی یافت، فرار را برقرار ترجیح داد. خود را در کوه‌های خراسان و نواحی طبرستان و مازندران، به روایتی متواری ساخت تا شاید بتواند از آتش شوم بغض و عصبیت خلیفه و گماشتگان او، دامن درچیند. برخی به این فرار و گریز، شک کرده‌اند؛ اما داستان فرار فردوسی، دروغ هم که باشد، راست است. کدام شاه‌نامه‌پژوه و فردوسی‌شناسی را می‌شناسیم که سخن شاعر را دهن‌کجی

به حاکمان روزگار خویش نداند؟ آیا کشتار بی‌رحمانه‌ی اسماعیلیان و قرمطیان و شیعیان، خود برای فردوسی شیعه، نمی‌توانست درسی باشد؟ البته فردوسی به ظاهر به کام این سلسله‌ی شوم قتل‌ها گرفتار نیامد؛ ولی، مرگ او در هراسی وحشت‌افزا در سال ۴۱۶ در حالی رخ داد که او می‌توانست آرام سر بر خاک ایران بگذارد و از دست خیال‌های پرپر شده‌اش رهایی یابد.

۹. نتیجه‌گیری

حماسه‌ی ملی ما ایرانیان که گروهی از دهقانان و ایرانیان کوشا به فراهم‌آوردنش کمر بسته بودند؛ طی فرایند دشواری به ثمر نشست؛ چنان که برای محققان شاهنامه و حماسه‌ی ملی مسلم است، کتابی که به زبان نثر فارسی در آغاز نوشته شد، همان شاهنامه‌ی ابومنصوری بود که پس‌تر شاهنامه‌ی فردوسی از روی آن به نظمی والا درآمد. امروز بر پژوهش‌گران این میدان آشکار و میرهن است که شاهنامه‌ی فردوسی یکی از پرشکوه‌ترین اثرهایی است که از روایت حماسه‌ی ملی به جای مانده است؛ اما چنان که در این مقاله گزارش شده، بر سر فراهم آمدن این اثر حادثه‌ها و ماجراهای تاریخی خونینی رخ داده است. از آن جمله، کشته‌شدن خاندان سهل، کشته‌شدن ابومنصور پسر عبدالرزاق توسی، کشته‌شدن وزیر خردمندش، ابومنصور معمری، کشته‌شدن امیرک توسی فرزند عبدالرزاق، کشته‌شدن دقیقی و برخی دیگر از حامیان فردوسی را می‌توان نام برد. این مقاله برای نخستین بار از همین واقعه‌های تاریخی و حضور یک انجمن پنهان که از اصلی‌ترین حامیان حماسه‌ی ملی بوده، سخن به میان آمده است.

منابع

۱. آیدین‌لو، سجاد (۱۳۹۰)، دفتر خسروان، تهران، انتشارات سخن، چ یکم.
۲. اسدی توسی (۱۳۵۴)، گرشاسب‌نامه، به کوشش حبیب یغمایی، تهران، انتشارات کتابخانه‌ی طهوری، چ دوم.
۳. بهار، محمدتقی (۱۳۲۲)، آفرین فردوسی، مجموعه‌مقالات کنگره‌ی هزاره‌ی فردوسی در سال ۱۳۱۳، تهران، انتشارات وزارت فرهنگ، چ یکم.
۴. ترمذی، ادیب صابر (۱۳۸۰)، دیوان، به کوشش احمد عبدالله، تهران، انتشارات الهدی، چ یکم.
۵. جرفادقانی، ابوالشرف ناصح بن ظفر (۱۳۷۴)، ترجمه‌ی تاریخ بیهی، به کوشش دکتر جعفر شعار، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، چ یکم.

۶. جیحونی، مصطفی (۱۳۸۰)، *شاهنامه‌ی فردوسی*، کتاب صفر، اصفهان، انتشارات شاهنامه‌پژوهی، چ دوم.
۷. حقیقت، عبدالرفیع (۱۳۵۴)، «نهضت حفظ آثار ملی ایران در قرن‌های سوم و چهارم هجری»، *مجله‌ی گوهر*، شماره‌ی ۳، از صفحه‌ی ۴۶۴ تا ۴۶۹.
۸. حمیدیان، سعید (۱۳۸۳)، *درآمدی بر اندیشه و هنر فردوسی*، تهران، انتشارات ناهید، چ دوم.
۹. خالقی مطلق، جلال (۱۳۵۶) «یکی مهتری بود گردن‌فراز»، *مجله‌ی جستارهای ادبی*، شماره‌ی ۵۰، از برگ ۱۹۷ تا ۲۱۵.
۱۰. ---، --- (۱۳۷۹)، «تاریخ روز پایان نظم شاهنامه»، *مجله‌ی ایران‌شناسی*، شماره‌ی ۴۸، از برگ ۷۸۱ تا ۷۸۴.
۱۱. دقیقی (۱۳۷۳)، *دیوان*، به کوشش دکتر محمدجواد شریعت، تهران، انتشارات دیبا، چ یکم.
۱۲. دیویدسن، الگا (۱۳۷۸)، *شاعر و پهلوان در شاهنامه*، ترجمه‌ی دکتر فرهاد عطایی، تهران، انتشارات نشر تاریخ ایران، چ یکم.
۱۳. راشد محصل، محمدرضا (۱۳۸۳)، «جای‌گاه پهلوان و دهقان در شاهنامه»، *مجله‌ی پژوهش‌نامه‌ی ادب غنایی*، شماره‌ی ۳، از برگ ۳۹ تا ۵۰.
۱۴. رضا، فضل‌الله (۱۳۸۴)، *پژوهشی در اندیشه‌های فردوسی*، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، چ پنجم.
۱۵. ریاحی، محمدمبین (۱۳۷۲)، *سرچشمه‌های فردوسی‌شناسی*، تهران، مؤسسه‌ی مطالعات و تحقیقات فرهنگی، چ یکم.
۱۶. --- (۱۳۷۶)، *فردوسی*، تهران، طرح نو، چ دوم.
۱۷. زرین‌کوب، عبدالحسین (۱۳۸۳)، *نامورنامه*، تهران، انتشارات سخن، چ دوم.
۱۸. ستوده، غلام‌رضا (۱۳۷۴)، *نمیرم از این پس که من زنده‌ام*، مجموعه‌مقالات کنگره‌ی جهانی بزرگداشت فردوسی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، چ اول.
۱۹. سوزنی سمرقندی (۱۳۳۸)، *دیوان*، به کوشش ناصرالدین شاه‌حسینی، تهران، انتشارات امیرکبیر، بی‌چ.
۲۰. سیدی، مهدی (۱۳۷۴)، *نمیرم از این پس که من زنده‌ام*، مجموعه‌مقالات کنگره‌ی بزرگداشت فردوسی در دی‌ماه ۱۳۶۹، به کوشش غلام‌رضا ستوده، تهران، انتشارات دانش‌گاه تهران، چ یکم.
۲۱. شاپورشه‌بازی، علی‌رضا (۱۳۷۴)، *نمیرم از این پس که من زنده‌ام*، مجموعه‌مقالات، تهران، انتشارات دانش‌گاه تهران، چ یکم.
۲۲. صفا، ذبیح‌الله (۱۳۶۷)، *تاریخ ادبیات در ایران*، تهران، انتشارات فردوس، چ یکم، چ هشتم.
۲۳. --- (۱۳۷۴)، *حماسه‌سرایی در ایران*، تهران، انتشارات فردوسی، چ ششم.
۲۴. طباطبایی، محیط (۱۳۵۷)، «بحث پیرامون شاهنامه‌ی فردوسی»، *مجله‌ی گوهر*، شماره‌ی ۶۲، از برگ ۹۶ تا ۱۰۰.
۲۵. ---، --- (۱۳۵۶)، «ابومنصور بن محمد، بانی نظم شاهنامه»، *مجله‌ی گوهر*، شماره‌ی ۵۷، از برگ ۶۵۸ تا ۶۶۲.
۲۶. عروزی سمرقندی، نظامی (۱۳۶۹)، *چهارمقاله*، به کوشش دکتر محمد معین، تهران، انتشارات امیرکبیر، چ نهم.

۲۷. عوفی، محمد (۱۳۳۵)، *لباب‌الالباب*، به کوشش سعید نفیسی، تهران، بی‌نام، بی‌چ.
۲۸. فرخی سیستانی، علی بن جولوغ (۱۳۶۳)، *دیوان اشعار*، به کوشش دکتر محمد دبیرسیاکی، تهران، انتشارات کتاب‌فروشی زوآر، چ سوم.
۲۹. فردوسی (۱۳۸۶)، *شاهنامه*، به کوشش دکتر جلال خالقی مطلق، (هشت مجلد)، تهران، انتشارات دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، چ یکم.
۳۰. قزوینی، محمد (۱۳۳۲)، *بیست‌مقاله*، چ دوم، به اهتمام عباس اقبال و ابراهیم پورداوود، تهران، دنیای کتاب، چ یکم.
۳۱. گردیزی، ابوسعید عبدالحی (۱۳۴۷)، *زین الاخبار متعلق به سده‌ی ۴۴۳-۴۴۲ ه.ق.*، به کوشش عبدالحی حبیبی، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، چ یکم.
۳۲. منشی، نصرالله (۱۳۶۲)، *کلیله و دمنه*، به کوشش مجتبی مینوی، تهران، انتشارات امیرکبیر، چ هفتم.
۳۳. میرزایف، عبدالغنی (۱۹۵۸)، *رودکی*، زیر نظر برگینسکی، استالین‌آباد یا دوشنبه، انتشارات نشریات دولتی تاجیکستان، چ یکم.
۳۴. مینوی، مجتبی (۱۳۵۱)، «دهقانان» *مجله‌ی سیمرخ*، نشریه‌ی بنیاد شاه‌نامه‌ی فردوسی، شماره‌ی ۱، از برگ ۳ تا ۸.
۳۵. ----- (۱۳۸۵)، *فردوسی و شعرا*، تهران، انتشارات معین، چ یکم.
۳۶. نظام‌الملک توسی، ابوعلی حسن (۱۳۶۴)، *سیرالملوک*، تصحیح هیوبرک دارک، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، چ دوم.
۳۷. نظامی گنجوی، الیاس بن یوسف (۱۳۶۳)، *خسرو و شیرین*، به کوشش وحید دست‌گردی، تهران، انتشارات علی‌اکبر علمی، چ دوم.
۳۸. نظامی عروضی سمرقندی، احمد بن عمر (۱۳۶۹)، *چهارمقاله*، به کوشش محمد معین، تهران، انتشارات امیرکبیر، چ دهم.
۳۹. نولدکه، تودور (۱۳۸۴)، *حماسه‌ی ملی ایران*، ترجمه‌ی بزرگ علوی، تهران، انتشارات نگاه، چ ششم.
۴۰. برتلس، یوگنی (۱۳۲۲)، *هنرهای فردوسی*، مجموعه مقالات، تهران، چاپ وزارت فرهنگ، چ یکم.
۴۱. ؟ (۱۳۸۱)، *تاریخ سیستان*، به کوشش محمدتقی بهار، تهران، انتشارات معین، چ یکم.